

با زبانِ آتش

نگاهی به زندگی اولریکه ماینهوف

آیناز توکلی

نوشته‌ای که در پیش رو دارید، سومین بخش از مجموعه‌ای است که خواهیم کوشید در آن تصویری از زنان کمونیست و انقلابی عرضه کنیم. هدف دو گانه است. این زنان، در دو جبهه سانسور شده‌اند. بورژوازی به خاطر دشمنی با ایده‌ها و مبارزات‌شان آنان را نفی می‌کند. یا اگر آنقدر برجسته‌اند که انکارشان ممکن نیست، تحریف‌شان می‌کند. نگرش مردسالارانه در جنبش انقلابی و کمونیستی نیز به دلیل آن که زن بوده‌اند، اغلب در موردشان سکوت کرده است.

در این مجموعه خواهیم کوشید به فعالیت صرفاً «سیاسی» این زنان بسنده نکنیم. چرا که عرصه خصوصی هم سیاسی است. نقش زنان در خانواده که مهد «زندگی خصوصی» و سلول پایه‌ای جامعه است، بخشی مهم از تقسیم کار ستمگرانه‌ای است که فرودستی زنان از آن سرچشمه می‌گیرد. کمتر زنی توانسته بدون شورش در عرصه زندگی خصوصی به یک فعالیت اجتماعی پر معنا بپردازد. این مسئله شاید بیش از همه در مورد زنان کمونیست صادق باشد.

سعی می‌کنیم در نگاه به زندگی چند نمونه از زنان کمونیست و انقلابی، کمی از سنتی که مبارزه سیاسی را با «از خود گذشتگی» معنی می‌کند فاصله بگیریم. در این رویکرد با تعبیری محدود از «خود» روبرویم. ریشه این «خود» در تفکری است که روش زندگی رایج و مورد قبول جامعه را «حرف آخر» یا «راه طبیعی زندگی» و «وچ خوشبختی» می‌انگارد. انگار آرزوها و یا برنامه زندگی زنان بالاخره باید در خانه نشستن و رفت و روب و زائیدن و بچه بزرگ کردن، برای حظ بصر مردان کفش و البسه ناراحت پوشیدن، در مقنعه و چادر «ناموس» مردان شدن، صبح تا شام پای دار قالی نشستن، یا پوشیدن پشت میز دفاتر و ادارات به ازای زیر حداقل دستمزد... خلاصه شود. انگار سرنوشت زنان اینست که مهره‌ای کم و بیش بی‌اراده باشند و اسیر روابط تکراری و خرفت کننده نظام استثمار باقی بمانند — تازه لذت هم ببرند! نه. ما خوشبختی را در مبارزه جست و جو می‌کنیم. در آرمان و آرزوهای بزرگ داشتن و نبرد برای تحقق آن‌ها در همین دنیا. زنان مبارزی که نام و زندگی‌شان را با مطالعه تاریخ می‌یابیم، خوشبخت بوده‌اند. چرا که مسیر زندگی‌شان را آگاهانه انتخاب کرده‌اند. اگر سختی‌هایی را تحمل کرده‌اند، منزلی از همین مسیر بوده است.

نگاه گذرای ما به زمینه تاریخی زندگی و مبارزه این زنان می‌تواند به درک تحولات و تصمیماتشان، و تاثیراتی که خود بر تاریخ گذاشتند کمک کند.

نشر آتش - تیر ماه ۱۳۹۱

atah1917@yahoo.com

با زبان آتش

نگاهی به زندگی اولریکه ماینهوف

آیناز توکلی

برلین غربی: صبح روز ۱۴ ماه مه ۱۹۷۰ اولریکه ماینهوف،* هفت تیری در کیفش گذاشت و به سمت کتابخانه انستیتو تحقیقات اجتماعی در برلین به راه افتاد. از دو هفته قبل، از طریق بنگاه نشر واگنباخ* از مسئولین زندان تگل اجازه گرفته بود تا با آندره آس بادر* که به جرم آتش افروزی در زندان بود، به منظور نگارش کتابی در مورد جوانان خلاف کار آلمان همکاری کند. وکیل بادر هم موفق شده بود رضایت مقامات زندان را جلب کند. کمی بعد از این که اولریکه به کتابخانه رسید دو نگهبان مسلح بادر را از زندان به کتابخانه منتقل کردند. ماینهوف و بادر سیگار می کشیدند و صحبت می کردند که دو زن با ساک بزرگی از راه رسیدند. به دنبال آنها یک زن و مرد مسلح با صورت های پوشیده داخل کتابخانه شدند. چند تیر شلیک شد. بادر، و هر چهار تازه وارد از پنجره کتابخانه فرار کردند. اولریکه ماینهوف نیز به دنبالشان بیرون پرید.

مسئولین بهت زده بودند. رسانه ها منتظر روشن شدن کم و کیف ماجرا بودند. فراری دادن آندره آس بادر را می شد به حساب عملیات غیرقانونی عده ای خلاف کار گذاشت. ولی اولریکه ماینهوف یکی از محبوب ترین

* املاء لاتین نام هایی که با علامت ستاره مشخص شده اند در لیست اسامی، صفحه ۹۹ آمده است.

روزنامه‌نگاران چپ آلمان بود، این زن جوان که جای خود را در فعالیت چند جانبه رسانه‌ای باز کرده بود در این فرار دست داشت... چند روز بعد، اطلاعاتی در یکی از نشریات آترناتیو برلین منتشر شد: اعلام موجودیت «فراکسیون ارتش سرخ»* (راف)!

بر خرابه‌های جنگ جهانی دوم

اولریکه ماری ماینهوف فرزند نسلی بود که انقلابیونش شکست خورده بودند، به مسلخ هیتلر رفته بودند، پنهان شده بودند و یا از کشور گریخته بودند. نسلی که بخش گسترده‌ای از آن به واسطه فقر، تبلیغات حاکمین و دفاع از منافع ملی پشت هیتلر به خط شد، به جنگ رفت، اگر با جمع



مارس ۱۹۴۷ - تظاهرات برای نان

کردن یهودی‌ها و انقلابیون و فرستادنشان به اردوگاه‌های کار و کوره‌های آدم سوزی همکاری نکرد، حداقل در سکوت و تسلیم نظاره‌گر بود.

با پایان جنگ جهانی دوم (۴۵-۱۹۳۹)، آلمان شکست خورده به چهار منطقه تقسیم شد و ارتش‌های آمریکا، انگلیس،

فرانسه و شوروی هر کدام در یکی از این بخش‌ها مستقر شدند. در منطقه تحت اشغال شوروی و تحت سیادت «حزب وحدت سوسیالیستی»، جمهوری دمکراتیک آلمان (آلمان شرقی) تشکیل شد. سه منطقه دیگر، [یا «مناطق تحت اشغال غربی»]، به تدریج و طی چند سال در جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) و تحت اشغال ارتش‌های سه کشور امپریالیستی غرب متحد شدند. بن پایتخت آلمان غربی بود و بخش غربی برلین تحت کنترل و مقر «شورای کنترل متفقین»^۱.

نیمه دوم دهه ۱۹۴۰ برای مردم آلمان سال‌های دهشتناکی بود. بیش از ۳/۵ میلیون نفر از جوانان کشور در لشکرکشی‌های آلمان هیتلری برای گسترش امپراطوری (و غلبه بر کمونیسم) کشته شده بودند. همین تعداد

غیرنظامی در بمباران‌ها تلف شده بودند و بیش از سیصد هزار نفر^۲ نیز در اردوگاه‌های مرگ و کوره‌های آدم سوزی جان داده و یا از کشور گریخته بودند. بمباران‌های متفقین بیش از ۵ میلیون خانه و آپارتمان را با خاک یکسان کرده بود. تعداد زیادی کارخانه، جاده و پل بر اثر بمباران‌ها از بین رفته بود. وضعیت مسکن و غذا تاسف بار بود. آب و گاز و برق کمیاب بود. حمل و نقل مختل شده بود. واردات غذا از کشورهای تحت نفوذ آلمان (از جمله لهستان) قطع شده بود و خیل زخمی‌ها، بی خانمان‌ها و پناهندگان و جنگ زدگان در آلمان سرگردان بودند.

در سال‌های اول اشغال، انگلستان و آمریکا (و سپس فرانسه) فعالانه سیاست «خلع ید صنعتی آلمان» را دنبال می‌کردند. کارخانه‌ها را اوراق و به بیرون از خاک آلمان منتقل می‌کردند. واردات مواد اولیه شامل تحریم بود.... زمستان ۱۹۴۷ زمستان بیکاری و گرسنگی نام گرفت. هزاران نفر به اعتراض به خیابان‌ها ریختند.

ولی اعتراضات مردم جنگ زدهٔ اروپا به آلمان محدود نمی‌شد. اعتصاب و ناآرامی چند کشور اروپا را در بر می‌گرفت. صفوف احزاب کمونیست که در ایتالیا و فرانسه رهبری و بدنه اصلی مقاومت پارتیزانی ضد فاشیسم را تشکیل داده بودند، گسترده می‌شد.^۳ کمونیست‌ها در یونان به کسب قدرت نزدیک می‌شدند.



تل جسدها متعاقب
بمباران یک مدرسه در
شهر برانشویگ

متفقین به فکر تغییر سیاست‌های اقتصادی خود افتادند. آمریکا که از جنگ پیروز بیرون آمده بود نگران قدرت‌گیری کمونیسم در اروپا بود.

اقتصاد آلمان (و اروپای غربی) باید از نو ساخته می‌شد و آلمان غربی به عنوان یک مدل سرمایه‌داری و یک سنگر ضد کمونیستی در مقابل شرق قد علم می‌کرد. نیروهای اشغال‌کنندهٔ بخش غربی آلمان در سندی که در مارس ۱۹۴۸ (تحت نام «چگونه با کمونیسم بجنگیم») منتشر کردند نوشتند «اگر نتوانیم شکم آلمان‌ها را سیر کنیم و سقف مناسبی روی سرشان بگذاریم، نه سخن پردازی در باره دمکراسی مانع پیوستنشان به کمونیست‌ها می‌شود و

نه سرکوب.» این نیاز که با منافع طبقات مرفه و سرمایه‌داری آلمان منطبق بود انگیزه بزرگی برای بازسازی آلمان شد. اکثریت قریب به اتفاق صاحبان شرکت‌های بزرگی که در سال ۱۹۴۵ به عنوان جنایتکاران جنگی معرفی و خلع ید شده بودند تا سال ۱۹۴۸ تمام موقعیت‌های سابقشان را به دست آوردند. نزدیک به ۵۳۰۰۰ کارمند دولت (از جمله کارمندان عالی‌رتبه) که به علت عضویت و فعالیتشان در حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) اخراج شده بودند به سر کارهایشان بازگشتند.



زنان ویرانه‌ها

بار اصلی بر پا کردن یک امپراطوری نمونه سرمایه‌داری بر خرابه‌های جنگ اما به دوش زحمتکشان افتاد. صنایع آلمان که در دوران حکومت نازی‌ها بر پایه استفاده از کار اجباری سازماندهی شده بود، فوراً به همان روال به کار افتاد. برای بازسازی باید اول خرابه‌های ناشی از جنگ پاک می‌شد. نزدیک به ۴۰۰ میلیون متر مکعب خرابه و نخاله شهرهای آلمان را پر کرده بود. بار اصلی جمع‌آوری و پاکسازی خرابه‌های جنگ و بازیافت هر آنچه ممکن بود به دوش زنان افتاد. زنانی که «زنان ویرانه‌ها»^۴ نام گرفتند، ویرانه ساختمان‌های بمباران شده را با دست

خالی جا به جا می‌کردند، تکه‌های بمب و ترکش توپ را از آجرها بیرون می‌آوردند تا آجرها دوباره قابل استفاده شود. این کار نه مزدی داشت و نه جایی ثبت می‌شد ولی برای شروع ساختمان اقتصادی ضروری بود. به علاوه در اکتبر ۱۹۴۵ «شورای کنترل متفقین» اعلام کرده بود که همه زنان بین ۱۵ تا ۵۰ سال موظفند در اقتصاد رسمی نیز مشغول باشند. این علاوه بر وظایفی بود که در زمان هیتلر برای زنان در شعار «کلیسا، بچه، آشپزخانه» متبلور شده بود.^۵ زنان کارگر که در زمان نازی‌ها ۸۶ درصد مردان حقوق می‌گرفتند، بعد از جنگ مزدشان به ۶۰٪ مزد مردان نزول کرد و مزد مردان کارگر آلمان نیز با وجود ساعات کار طولانی و طاقت فرسا، ۲۵ درصد کمتر

از کارگران آمریکایی بود. کار مهاجران شرق و جنوب اروپا با تخصص بالا و حقوق کم، بخش دیگری از نیروی تولید آلمان شد.^۶ این چنین بود که تولید سودهای عظیم و نرخ رشد بالای اقتصاد ممکن شد و حاصلش «معجزه آلمان» نام گرفت.

برای جنگی دیگر

بازسازی آلمان غربی فقط یک پروژه اقتصادی نبود. در سال ۱۹۵۵ آلمان غربی به محض این که به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت شناخته شد، به عضویت ناتوی تازه تاسیس در آمد و (برای اولین بار بعد از پایان جنگ) اجازه تشکیل ارتش و تسلیح یافت. این برنامه چنان عریان بود که مجله آلمانی اشپگل نوشت «ارتش جدید آلمان برای حفاظت از بُن [پایتخت آلمان غربی] ساخته نشده بلکه کشور جدید به این دلیل ساخته شده که ارتشی علیه اتحاد شوروی بسازد.»



وجه دیگر نقشه ساختمان «آلمان نمونه»^۷، کمونیسم ستیزی بود. کمونیسم ستیزی آلمان غربی، صرفاً ایدئولوژی نبود و در قانون اساسی نیز منظور شده بود. آزادی بیان و مطبوعات، تعلیم و تربیت، حق تحزب و حتی حق مالکیت (که از حقوق اساسی سرمایه‌داری است) مشروط بود.^۸ «ایجاد خطر برای دولت»، «مقاومت در مقابل اتوریته دولت»، «اختلال در نظم عمومی» جرم محسوب شد و به گفته وزیر دادگستری وقت این قانون مبارزه با «خیانت ایدئولوژیک»، «براندازی ایدئولوژیک» و «کارشکنی ایدئولوژیک» (یا به قول جرج اورول «جرایم فکری») را مد نظر داشت. اگر کسانی توجیه‌شان این بود که این قوانین برای احتراز از بازگشت فاشیسم

وضع شده است، واقعیت چیزی دیگری نشان داد. هنوز جوهر قانون خشک نشده بود که روند غیرقانونی کردن حزب کمونیست آغاز شد.^۹ ساختاری اطلاعاتی برای تعقیب و مراقبت مظنونین ایجاد شد. اعتصابات سیاسی ممنوع شد. دولت می‌توانست سازماندهی و تبلیغ تظاهرات، جلسه و اعتصاب را خیانت تلقی کند. هزاران نفر به جرم خیانت به محاکمه کشیده شدند. صدها نفر به زندان افتادند. بسیاری شغل خود را از دست دادند.

آلمان غربی دوباره مسلح می‌شد؛ بیش از صد پایگاه نظامی آمریکایی در خاکش مستقر بود؛ در تامین مالی رژیم‌های ارتجاعی که در جنگ با مردمشان بودند دست داشت و برای مداخله نظامی آمریکا در سراسر جهان امکانات لجستیک فراهم می‌کرد.^{۱۰} علاوه بر این، سرکوب ایدئولوژیک مخالفان هم قانونی شده بود. وقتی در سال ۱۹۵۶، آلمان قرارداد شرکت در آزمایش تسلیحات اتمی را امضا کرد، اعتراضات ضد جنگ (که ابتدا در سال ۱۹۵۲ شروع شده ولی سریعاً سرکوب شده بود) جان تازه‌ای گرفت و جوانان بسیاری را به سیاست کشاند.

زیر پوست جامعه محافظه کار

اولریکه ماری ماینهوف در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ به مطالعه فلسفه، جامعه شناسی، تعلیم و تربیت و ادبیات آلمانی در دانشگاه مبرورگ مشغول بود و با جنبش‌های اصلاح طلب دانشگاه نیز همکاری می‌کرد. سپس برای ادامه تحصیل به دانشگاه مونستر رفت و در آن جا به اتحادیه دانشجویان سوسیالیست آلمان پیوست. او فعالانه در اعتراضات ضد تسلیح ارتش آلمان^{۱۱} و علیه تسلیحات اتمی شرکت می‌کرد و در نشریات مختلف دانشجویی مقاله می‌نوشت. از همان ابتدا سخنگوی «کمیته علیه مرگ اتمی»^{۱۲} و رهبر «جنبش صلح ضد اتم»^{۱۳} در محل خود شد. مدتی نیز عضو مجمع عمومی دانشگاه بود. در یکی از همین مجمع عمومی‌های کمیته‌های دانشجویی ضد اتم در سال ۱۹۵۸ بود که شور و توان اولریکه چشم کلاوس راینر رول* را گرفت. رول و دوستش راینهارد اوپیتس* (عضو سازمان جوانان حزب کمونیست) که نشریه‌ای به نام «کنکرت»* در هامبورگ منتشر می‌کردند با تلاش بسیار توانستند اولریکه را راضی به همکاری کنند.



به دنبال مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ و برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶، دولت شوروی سیاست همزیستی مسالمت آمیز با غرب را برگزیده بود و در سال ۱۹۵۹ خروشچف برای مذاکره در مورد خلع سلاح اتمی به آمریکا رفت. سیاست آشتی شوروی با غرب، باعث تخفیف کمونیست ستیزی در

آلمان نشد. سرکوبها ادامه داشت و در میانهٔ این سرکوبها بود که در ماه اوت ۱۹۶۰ رناته ریمک* — زنی که در ۳۲ سالگی جوانترین استاد دانشگاه کشور شده بود — به اتهام ارتباط سیاسی با اروپای شرقی از کار برکنار شد. رناته از چهره‌های سرشناس جنبش صلح و ضد تسلیحات در سطح کشور بود و درست قبل از بازنشستگی اجباری‌اش طوماری به امضا ۴۴ استاد دانشگاه جمع کرده بود که طی آن از سندیکاها خواسته شده بود با تسلیحات اتمی مقابله کنند: فراخوانی غیرمستقیم به اعتصاب سیاسی.

رناته ریمک مادر خواندهٔ اولریکه هم بود. وقتی اولریکه در ۱۴ سالگی مادرش را از دست داد (پدرش هشت سال قبل از آن در سال ۱۹۴۰ بر اثر سرطان درگذشته بود)، رناته که هم‌خانه و دوست صمیمی مادرش بود، سرپرستی او و خواهر بزرگش را به عهده گرفت. رناته در شکل‌گیری هویت سیاسی اولریکه بی‌تاثیر نبود. اخراج رناته برای این خبرنگار جوان یک مسئله شخصی هم به حساب می‌آمد.

اولریکه قلمش را علیه ورنر شوتز* وزیر فرهنگ وقت از حزب دمکرات مسیحی به کار انداخت. او با استفاده از عباراتی که سرکوب دوران نازی‌ها را در ذهن خواننده‌اش زنده می‌کرد در مقاله‌ای تحت عنوان «ماجراهای آقای شوتز» نوشت: «برای اولین بار در تاریخ جمهوری

فدرال آلمان یک شخصیت آکادمیک نه به خاطر مسائل جنایی بلکه به دلیل ایدئولوژیک از کار برکنار شده است» و «اگر کارزار وزیر فرهنگ را متوقف نکنیم، معلوم نیست که تصفیه دانشگاه‌های آلمان تا کجا پیش برود.» آن روزها محاکمه آیشمن (از مسئولین کشتار یهودی‌ها) در اورشلیم جریان داشت، فضای برائت از نازی‌ها بر آلمان حاکم بود. آگاهی به آن گذشته و جان سختی آن تفکرات در جامعه آلمان به قلم اولریکه رنگ می‌داد. اولریکه حملاتش را به راست گرایان حاکم ادامه داد. در مقاله‌ای تحت عنوان «هیتلری که درونت لانه کرده» یوزف اشتراوس* وزیر دفاع و رهبر حزب اتحاد سوسیال مسیحی^{۱۴} را زیر سوال برد و نوشت آزاد اندیشان امروز، یهودیان دیروزند؛ باید «با سیاست‌هایی که به شکل اقدامات اداری علیه کسانی که فکر و اعتقاد و احساسشان متفاوت است به کار می‌روند، با سیاست ترور در همه اشکالش، مقابله کنیم.» درگیری‌های ماینهوف (و کنکرت) با شوتز که کوشید ماینهوف را در دادگاه محکوم و جریمه کند و در کنکرت را تخته کند چند صباحی به طول انجامید. تنها نتیجه تلاش‌های شوتز بالا رفتن محبوبیت نشریه بود. کنکرت که قبلاً ماهنامه بود، حالا هر دو هفته یک بار در می‌آمد و بیش از صد هزار خواننده داشت. اولریکه که گاهی با رزا لوکزامبورگ مقایسه می‌شد، در عین این که عضو تحریریه کنکرت بود با شم روزنامه‌نگاری اش، با تحلیل‌هایش و با قدرت قلمش می‌رفت که به محبوب‌ترین نویسنده آن نیز تبدیل شود.

امواج به هم می‌آمیزند

مبارزات ضد جنگ بخش مهمی از صحنه سیاست اپوزیسیون آلمان غربی محسوب می‌شد. مبارزاتی که در سال ۱۹۵۲ به راه افتاد و با مبارزه علیه تسلیحات و مرگ اتمی در سال ۱۹۵۶ دنبال شد، به دلیل سرکوب و سازش رهبران به بن بست رسیده بود. رهبران اصلی این مبارزات اساساً حزب کمونیست (ک.پ.د)^{۱۵} و حزب سوسیال دمکرات آلمان (اس.پ.د) بودند. ولی ک.پ.د، که کاملاً تحت تاثیر اتحاد شوروی بود و هیچ برنامه‌ای برای انقلاب در آلمان نداشت، عملاً راهی به جز کشیدن مردم به صندوق‌های

رای جلو نمی‌گذاشت. اس.پ.د نیز که در ابتدا می‌کوشید با ایجاد فشار از پائین بر سیاست‌های دولت در مورد تسلیحات تاثیر بگذارد و فعالیت‌هایش بیشتر محتوای انتخاباتی داشت، بعد از مدتی سیاست‌های خود را از جمله نسبت به کلیسا و مذهب و ارتش و تسلیحات تغییر داد و خود را برای شرکت در راس دولت و پیوستن به هیئت حاکمه آماده کرد. جوانانی که خواهان تغییر بودند هیچ روزنه‌ای برای فعالیت در احزاب موجود نمی‌دیدند. در نتیجه جنبش اعتراضی آنان خارج از احزاب پارلمانی شکل گرفت و رفته رفته با کنشگری جوانانی مانند اولریکه، اپوزیسیونی مرکب از گروه‌های متفاوت مردم و گرایش‌های مختلف سیاسی به وجود آمد که به آپو (جنبش خارج از پارلمان)^{۱۶} معروف شد.

شورش «بی» دلیل

جنبش ضد جنگ تنها بُن مایه جنبش غیر پارلمانی نبود. فرهنگ جوانان تغییر می‌کرد و شکل‌های دیگری از مبارزه نضج می‌گرفت. سال‌های اختناق و ملال ۱۹۵۰ در آلمان غربی، هم چون سایر کشورهای غرب، پشت سر گذاشته می‌شد. نسل جدید از جو محافظه کار و خفقان آور «آلمان نمونه» خسته می‌شد. جوی که در آن تنبیه بدنی در مدارس برقرار بود و دانشجویان به جرم قطع کردن حرف استاد اخراج می‌شدند. طبق «قوانین جفتگیری» زنان و مردان زیر بیست و یک سال حق نداشتند شب را با هم بگذرانند. حتی والدینی که فرزندان‌شان را در این مورد آزاد می‌گذاشتند ممکن بود مورد تنبیه قانونی قرار بگیرند. برنامه آموزشی تحت تاثیر کلیسا بود. شعارهای ضد یهود بر دیوارها دیده می‌شد و گورستان‌های یهودیان تخریب می‌شد. از همان سال فرهنگی پر تپش در بین بخشی از جوانان ریشه می‌گرفت. جوانان عاصی اقشار پائینی تحت تاثیر «راک‌اندروول»، جیمز دین و مارلون براندو شادمانه می‌رقصیدند، سر چهارراه‌ها پلاس می‌شدند، گوششان بدهکار سنت‌ها نبود، و گاهی بعد از دیدن فیلم‌هایی چون «شورش بی دلیل» صندلی‌های سینما را می‌شکستند و سالن را به هم می‌ریختند. این «اوباش» و شورش‌هایشان، هر چند مستقیماً سیاسی نبودند ولی بسیاری از هنجارهای غالب در مورد جنسیت و نژاد را به هم ریختند، رگه‌هایی از مبارزه‌رهای را

در میان زنان کاشتند و سنت طغیان را به نسل بعدی منتقل کردند.^{۱۷} آخر سال تحصیلی ۱۹۶۲ پلیس به یک کنسرت جاز در دانشگاه مونیخ به این جرم که بعد از «مقررات خاموشی» ساعت ده شب ادامه پیدا کرده بود حمله کرد که به درگیری دو هزار دانشجوی با پلیس منجر شد. چند روز بعد کنسرتی اعلام نشده در محله شوابینگ* با حضور جمعیت وسیعی از جوانان «غیر متعارف» باز هم به درگیری با پلیس انجامید. روز بعد همان گروه در کافه‌ای مشغول نواختن بودند و تماشاچیان که حدود ۵۰۰ نفر بودند با آنها همراهی می‌کردند که پلیس، ظاهراً به تقاضای مردم محل، به این جوانان حمله کرد تا ساکتشان کند. درگیری آغاز شد و تا چهار شب ادامه یافت. هزاران جوان در این شورش شرکت داشتند. صدها نفر دستگیر شدند که در این میان دو جوان هجده ساله فقط به جرم رقصیدن به شش ماه حبس در دارالتادیب محکوم شدند. این شورش که به شورش شوابینگ معروف شد، از طلایه‌های اعتراض جوانانی بود که علیه جو خفقان آور حاکم به پا می‌خاستند. آندره‌آس بادر جوان نیز در میانشان بود.

دانشگاه و سیاست

دانشجویان به نظام دانشگاهی نیز معترض بودند. در دوران نازی‌ها، دانشگاهیان تقریباً بدون اعتراض به هیتلر پیوسته بودند و بسیاری این مسئله را نتیجه نظام آموزشی سنتی آلمان می‌دانستند. نظامی که تکیه‌اش بر «اعتلای فرهنگی فردی» بود؛ که دانشگاهیان را به عنوان نخبگان جامعه در برج عاج می‌گذاشت و به کناره گرفتن از جامعه به معنای وسیع کلمه تشویقشان می‌کرد. تلاشی برای پرورش یک جامعه آکادمیک نقاد نمی‌شد، قرار نبود دانشگاهیان دستشان را به سیاست و مسائل سیاسی «آلوده» کنند. دانشجویان چپ این نظام محافظه کارانه را، در کنار ناسیونالیسم غالب در تمام عرصه‌های جامعه، دلیل تسلیم و یا همدستی دانشگاه با هیتلر می‌دانستند و در کنار جمع رو به افزایش دانشجویان خواهان ورود سیاست، مجادله سیاسی و مبارزه طبقاتی به دانشگاه بودند. در اواسط سال‌های شصت که نیروهای چپ قدرت بیشتری در دانشگاه می‌گرفتند، فدراسیون دانشجویان سوسیالیست آلمان، اس.د.اس،^{۱۸} به قطب انقلابی دانشگاه تبدیل

شد. دانشگاه آزاد برلین که به دست آمریکا و برای مقابله با کمونیسم (و شوروی) برپا شده بود، یکی از مراکز این شورش شد. خواسته‌ها از سطح رفوم دانشگاهی فراتر می‌رفت و کلیت جمهوری فدرال آلمان به زیر سوال کشیده می‌شد.

سایه شوم گذشته

مسئله دیگری که در رادیکالیزه شدن فضای آلمان تاثیر داشت دادگاه‌های آشویتس بود که در سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ در فرانکفورت برگزار شد. هر چند این‌ها دادگاه‌هایی قلبی بودند که جنایتکاران اصلی یا پایشان به آن



جا نرسید و یا آن طور که باید و شاید محکوم نشدند، ولی شهادت بیش از سیصد نفری که از اردوگاه‌های مرگ جان سالم به در برده بودند، جوانان را (که اغلبشان از کم و کیف ماجرا اطلاعی نداشتند) تکان داد و مشروعیت بورژوازی آلمان و معیارهایش را بیش از پیش در ذهنشان متزلزل کرد. یکی از جوانان بعداً تعریف می‌کرد که «هیچ توجیهی برای این که آلمان‌ها میلیون‌ها نفر را فقط به خاطر این که اعتقادات متفاوتی داشتند کشته بودند پیدا نمی‌کردم. تمام دنیای اخلاقی ام از هم پاشید، از مدرسه و والدینم به شدت بیزار شدم. مذهبی که نمی‌تواند مانع چنین کشتار جمعی وسیعی شود به هیچ دردی نمی‌خورد، همه این حرف‌ها در مورد کمک به هم‌نوع و امثالهم دروغ است.»

جنگ جهانی دوم دنیا را بیشتر در هم تنیده بود و آن چه در دنیا می‌گذشت در تک تک جوامع تاثیر فوری می‌گذاشت: انقلاب کوبا، انقلاب الجزایر، جنگ ویتنام، انقلاب فرهنگی در چین که تصویر پویاتری نسبت به

«سوسیالیسم روسی» به نمایش می‌گذاشت....

دنیا در تب و تاب بود. مبارزات، از خود گذشتگی‌ها و دستاوردهای مردم این کشورها در مقابل استعمار و نواستعمار الهام بخش جوانان اروپا بود. شورش علیه جوانب مختلف نظم کهن کم کم به نقطه جوش می‌رسید. مجله «کنکرت» نقش مهمی در به چالش کشیدن جو ارتجاعی حاکم داشت؛ حزب حاکم دمکرات مسیحی^{۱۹} و اخلاقیات محافظه کار حاکم را به چالش می‌کشید؛ به اعتراضات جوان‌ها فضا می‌داد؛ مرتبا به مسائلی نظیر انقلاب، مبارزه با استعمار، فاشیسم آلمان، مبارزه ضد اتمی و مسابقه تسلیحاتی... می‌پرداخت. و اولریکه محبوب‌ترین نویسنده کنکرت بود. جوانان رادیکال با ولع مقالاتش را می‌خواندند، بینششان را شکل می‌داد، الهام بخششان بود و زبان شورشان را غنا می‌بخشید. اولریکه در محافل روشنفکری هم می‌درخشید. قطره روشنی بود در محافل خاکستری لیبرال/ مترقی آن دوران. عکسش در کنار مقالاتش در صفحه اول و فهرست مجله چاپ می‌شد و پرستیژ و تیراژ مجله را بالا می‌برد.

نقطه جوش

با رادیکال‌تر شدن مبارزات، کنکرت هم به نقطه عطف حیات خود نزدیک شد. اختلافات بین چین و شوروی در مورد ادامه یا دست کشیدن از انقلاب سوسیالیستی به اوج رسیده بود. چین بیش از پیش در دل نیروهای انقلابی جای شوروی را می‌گرفت. کنکرت نیز با وجود ارتباطاتی که با آلمان شرقی داشت، به تدریج از سیاست‌های مماشات جویانه شوروی (و بلوک شرق) دور می‌شد و به چین و دیگر کانون‌های شورش‌گرایش پیدا می‌کرد. دولت آلمان شرقی در ابتدا کوشید با اعمال فشار بر سیاست‌های کنکرت تاثیر بگذارد و وقتی موفق نشد ماینهوف را به خط کند کمک‌های مالی خود به نشریه را قطع کرد. در مقابل ماینهوف و رول هم از حزب استعفا دادند. رول رنگ و روی مجله را عوض کرد و آن را مردم‌پسندتر عرضه کرد. در نتیجه فروش کنکرت سه برابر شد.

تحت تاثیر نیروی جدیدی که بر اثر مبارزات نظری در جنبش کمونیستی شکل گرفته بود، جوانان بسیاری که از مماشات و محافظه کاری حزب

کمونیست به تنگ آمده بود، از حزب خارج شدند و به همراه دیگرانی که تحت تاثیر این مبارزات پا به صحنه مبارزه می گذاشتند، به تشکیل هسته‌ها و گروه‌هایی پرداختند که کم و بیش به چین نزدیک بودند.

با ورود ارتش تجاوزگر آمریکا به ویتنام مبارزات ضد جنگ ویتنام اوج

می گرفت. و هر چند خواست خروج ارتش آمریکا از ویتنام یکی از شعارها بود، ولی برای چپ انقلابی و اس.د.اس که در مرکز و رهبری مبارزات ضد جنگ بودند، مسئله اصلی برقراری صلح نبود. از نظر آن‌ها ویتنام تنها یک مبارزه استقلال طلبانه برحق نبود، بلکه نوک پیکان مبارزه جاری جهانی علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری بود، مبارزه‌ای که نیروهای انقلابی آلمان خود را بخشی از آن می‌دیدند.



پرچم‌های ویتنام و تصویر هوشی مین در دست دانشجویان آلمان

جوانان به اشکال مختلف از مبارزات مردم ویتنام شمالی دفاع می‌کردند. با

فیلم‌های مستند، با جلسات سخنرانی، با پوستر... از جنایات آمریکا افشاگری می‌کردند. پول و کمک‌های پزشکی و دارویی و خون برای ارسال به مردم ویتنام جمع می‌کردند. می‌گفتند نباید بگذاریم به اسم ما جنایت کنند. در پوسترهایی که اس.د.اس در سال ۱۹۶۶ بر دیوارهای برلین چسباند، شوروی نیز به آماج مبارزه اضافه شد: «شرق و غرب به قیمت تشدید بدبختی کشورهای توسعه نیافته با هم کنار می‌آیند»...

برلین غربی به خاطر شرایط ویژه‌اش به مرکز رادیکال‌ها تبدیل شده بود. منطقه‌ای بود تحت نفوذ غرب در محاصره «شرق» که با بالا رفتن دیوار برلین (که ساختنش در اوت ۱۹۶۱ آغاز شد) کاملاً حالت جزیره پیدا کرده بود. به علاوه، از آن جا که کاملاً بخشی از آلمان غربی هم نبود، خدمت سربازی اجباری شامل پسران برلینی نمی‌شد و از همین رو بسیاری از مخالفین جنگ و رادیکال‌ها و کسانی که به شکل‌های آلترناتیو و اشتراکی زندگی گرایش داشتند به برلین پناه می‌بردند. با ساختمان دیوار بسیاری از اقشار مرفه برلین

را ترک کرده بودند و آپارتمان خالی در برلین به وفور یافت می‌شد و مکان ایده آلی برای زندگی‌های کمونی در اختیار این جوانان قرار می‌داد. یتیم‌های دوران جنگ و سال‌های سخت بعد از جنگ هم که در سال‌های شصت دیگر بزرگسال محسوب می‌شدند کم نبودند. این جوانان که کودکی‌شان را در یتیم‌خانه‌ها و پرورشگاه‌ها سپری کرده بودند، اغلب مورد توهین و آزار قرار گرفته بودند و به حاشیه رانده شده بودند، از شیوه‌های نوین و اشتراکی زندگی استقبال می‌کردند.

همه جا کمون‌ها و انجمن‌های مسکن تشکیل می‌شد. فرهنگ آلترناتیو، از راکرها گرفته تا نقاشان و کسانی که زندگی پرخطر و پر مواد را برگزیده بودند به این شورش در حال نضج سیاسی می‌پیوستند. ساختار خانواده، کارخانه و نظام آموزشی به چالش کشیده می‌شد. اخلاقیات حاکم به مسلخ می‌رفت، عشق آزاد جایگزین عفت می‌شد، انترناسیونالیسم به جای ملی‌گرایی می‌نشست، محلی‌گرایی جای خود را به همبستگی با جهان سوم می‌داد. تجربه‌گرایی وسیع و بی‌محابا جای سنت را می‌گرفت، نوکرمایی جای خود را به کنش‌گری گستاخانه می‌داد، سرپیچی از قانون مثل ویروس همه جا پخش می‌شد. ولی این جوانان هنوز اقلیت بسیار کوچکی از جامعه بودند.

سفر شاه

ژوئن ۱۹۶۷: سفر شاه ایران به آلمان. چاپ نامه سرگشاده اولریکه ماینهوف به فرح پهلوی در مورد فساد دستگاه سلطنت و زیر پا گذاشتن حقوق بشر در ایران. جلسه بحث دانشجویان برلین در مورد شرایط ایران با شرکت دانشجویان و نیروهای اپوزیسیون ایرانی. سازماندهی جوانان برای اعتراض به سفر شاه. تدارک



ماسک‌های کاغذی شاه و فرح که در میان تظاهرکنندگان پخش شد

پلیس آلمان برای محافظت از شاه. توطئه چینی‌های ساواک. ظهر روز دوم ژوئن تظاهراتی با شرکت دو سه هزار نفر که اغلب دانشجویان هستند با شعارهایی علیه شاه برگزار می‌شود. بسیاری از تظاهرکنندگان

ماسک‌های کاغذی شاه را به چهره دارند. ساواکی‌ها با حمایت پلیس آلمان با چماق و چوب‌های پلاکارد به تظاهرکنندگان هجوم می‌آورند. تظاهرکنندگان تخم مرغ‌ها و گوجه فرنگی‌هایی را که آماده کرده‌اند به طرف مهاجمان ساواکی و پلیس پرتاب می‌کنند. در طول روز جو متشنج است. شب هنگام که قرار است شاه و فرح به همراه شهردار برلین و رئیس جمهوری آلمان به اپرا بروند نزدیک به ۶ هزار تظاهرکننده و تماشاچی جلو ساختمان اپرا انتظارشان را می‌کشند. با رسیدن ساواکی‌ها جو متشنج‌تر می‌شود. پلیس آلمان برای متفرق کردن با باتوم به جان تظاهرکنندگان می‌افتد. ماموران پلیس فریاد می‌زنند «کمونیست‌های آشغال،

پرتون می‌کنیم اونور دیوار». ولی تظاهرکنندگان قصد عقب نشینی ندارند. حدود ساعت هشت و نیم شب است و پلیس دارد کنترل منطقه را به دست می‌گیرد. بنو اونه زوج* دانشجوی جوانی که در اولین تظاهرات زندگی‌اش شرکت کرده توسط گلوله‌ای که یک پلیس لباس شخصی از پشت به سرش شلیک می‌کند نقش زمین می‌شود. درگیری تا نیمه شب ادامه دارد و



دانشجویی به کمک بنو اونه زورگ زخمی شتافته است

دستگیری و زخمی‌های زیادی (از جمله در میان پلیس) به جا می‌گذارد. روزنامه‌های زرد در ابتدا می‌کوشند قتل بنو را توجیه کنند. تقصیر را به گردن «اوباش» و «اغتشاش گرانی» می‌اندازند که «پرچم سرخ هوا کرده‌اند و شوخی هم ندارند». فراخوان سرکوب‌های جدی‌تر می‌دهند و می‌گویند «این تسامح و تساهل دمکرات منشانه باید متوقف شود».

اولریکه اما بیکار ننشسته. در برنامه‌های رادیویی شرکت می‌کند. مصاحبه می‌کند... در یک مستند تلویزیونی در مورد مرگ بنو از «دولت پلیسی» و «تروریسم پلیسی و رسانه‌ای» می‌گوید. می‌نویسد «دانشجویانی که به شاه کثافت زدند برای منفعت خودشان عمل نمی‌کردند، بلکه از جانب دهقانان ایرانی عمل می‌کردند که تحت شرایط کنونی امکان مقاومت ندارند و گوجه

فرنگی‌هایی هم که پرتاب شد تنها نماد شلیک‌هایی بهتر از این بود...»
 مرگ بنو صحنه را عوض کرد. خشونت معنی دیگری یافت و واقعیتش با شدتی کیفیتاً متفاوت حس شد. تلنگری بود که بسیاری از جوانان را به مسیری



درگیری فعالان آپو با پلیس در اعتراض به قتل بنو

پائین: گودرون انسلین



روز بعد روانه کرد. در روزهای بعد نزدیک به دویست هزار دانشجوی در سراسر آلمان تظاهرات کردند. برای بسیاری این اولین تظاهرات زندگی‌شان بود. روز سوم ژوئن، تظاهرات در برلین ممنوع شد.

روز بعد گودرون انسلین* ۲۵ ساله که دانشجوی دکتری فلسفه بود به همراه هشت نفر از دوستانش در تظاهراتی که علیه این ممنوعیت سازمان یافته بود دستگیر شدند. جوانان آلمان خیال نداشتند به خانه برگردند. اس. د.اس که تا این دوره چند صد عضو بیشتر نداشت با سیل عظیم جوانانی روبرو شد که می‌خواستند فعالانه به جنبش بپیوندند.

ولی فقط برلین نبود که دستخوش تغییر بود.

چند روز بعد از قتل بنو، ارتش اسرائیل طی حمله‌ای که «جنگ شش روزه» نام گرفت باقیماندهٔ سرزمین فلسطین (کرانه غربی، غزه و شرق اورشلیم) را به همراه شبه جزیرهٔ سینا در مصر و بلندی‌های جولان در سوریه به اشغال خود در آورد. در آلمان احساسات فاشیستی و نیروهای اجتماعی حامی آن که مدت‌ها ساکت مانده بود چنان در دفاع از این تجاوز به غلیان آمد که گویی پیروزی پروسی‌های خاورمیانه را جشن می‌گیرند. بسیاری از مدافعین اسرائیل همان افراد و جریاناتی بودند که با نازی‌ها همکاری و یا از آن‌ها دفاع کرده بودند. تا آن زمان اس.د.اس، مانند سایر جریانات انقلابی و مترقی از مبارزات

مردم فلسطین که اوجی دوباره یافته بود و با هدف ایجاد دولتی دموکراتیک و سکولار به پیش می‌رفت، دفاع می‌کرد ولی به واسطه تجربه کشتار یهودیان به دست هیتلر، سمپاتی برای دولت اسرائیل در بین چپ آلمان بسیار بود. جنگ شش روزه جو را تغییر داد. چپ جوان آلمان وسیعا ضد صهیونیست شد.^{۲۱} برای اولریکه نیز فلسطینیان امروز، یهودیان دیروز بودند.

جرقه دوچکه

سال ۱۹۶۸ سال جنبش دانشجویی بود. مبارزات کشورهای مختلف به همدیگر امید و اشتیاق می‌دادند. جوانان^{*} دیگر تحمل وضعیت موجود را نداشتند. در کنفرانس اس.د.اس رودی دوچکه^{*} و هانس یورگن کرال^{*} برای اولین بار امکان مبارزه^{*} چریکی شهری را مطرح کردند. وضعیت سیاسی در آلمان غربی و بخش غربی شهر برلین انفجاری می‌شد.

۱۷ و ۱۸ فوریه ۱۹۶۸ نزدیک به ۵۰۰۰ نفر در کنفرانس بین المللی ویتنام در برلین غربی شرکت کردند و نمایندگان جنبش‌های ضد امپریالیستی از سایر نقاط جهان نیز از آن جمله بودند. رودی دوچکه فراخوان مشهور «راهپیمایی طولانی از میان نهادها» را مطرح کرد و از امکان جنگ چریکی در متروپل گفت. کنفرانس با یک تظاهرات رادیکال ۱۲ هزار نفره به پایان رسید.

نهادهای نظام در صدد پاسخ برآمدند. سنای برلین غربی، فدراسیون اتحادیه‌های کارگری و نشریات زرد، ضد-تظاهراتی در دفاع از جنگ آمریکا علیه ویتنام سازمان دادند. هشتاد هزار نفر در تظاهرات شرکت کردند. شعارها عبارت بود از «رودی دوچکه: دشمن شماره یک مردم!» و «برلین نباید به سایگون تبدیل شود!» رسانه‌ها و به خصوص نشریات اشپرینگر^{*} یک کارزار وحشیانه ضد کمونیستی و ضد انقلابی علیه دوچکه به راه انداختند. روز ۱۱ آوریل ۱۹۶۸، یک کارگر جوان دست راستی سه گلوله به رودی دوچکه شلیک و او را به شدت زخمی کرد.^{۲۲}

تیراندازی چند روز قبل از راهپیمایی سالانه‌ای که در روز عید پاک به دفاع از صلح برگزار می‌شود اتفاق افتاد و راهپیمایی فوراً به تظاهراتی علیه سوء قصد به جان دوچکه تبدیل شد. نزدیک به سیصد هزار نفر در راهپیمایی‌هایی که در آخر هفته برگزار شد شرکت کردند. و این در سال‌های شصت در آلمان

غربی بی سابقه بود. دانشگاه‌ها در سراسر کشور به اشغال در آمدند. جنگ و گریز با پلیس تا چند روز ادامه داشت. همه اشپرینگر را همدست سوء قصد به جان دوچکه می‌دانستند. سوء قصد کننده هم اعتراف کرد اطلاعاتش را از این



نشریات گرفته است. در بسیاری از شهرها دفاتر موسسه اشپرینگر مورد حمله قرار گرفت. هزاران نفر دستگیر شدند، کار صدها نفر به بیمارستان کشیده شد. یک روزنامه‌نگار و یک تظاهرکننده به دست پلیس کشته شدند.

دوچکه در کنفرانس بین‌المللی ویتنام سخنرانی می‌کند

خاطره جنگ

جهانی دوم، ترور

انقلابیون، کشتار و عدم مقاومت در مقابل هیتلر بر تفکرات سنگینی می‌کرد. قطب بندی جامعه ادامه داشت. در دانشکده فنی، و در متن مبارزه علیه رسانه‌های اشپرینگر، دانشجویان بسیاری برای دیدن فیلمی که یک دانشجوی سینما به نام هولگر ماینس* ساخته بود جمع شدند: «چگونه کوکتل مولوتوف بسازیم؟» یکی از تماشاگران که همچون دوچکه از شرق به غرب آمده بود می‌گفت: «تا به حال با باتوم حمله می‌کردند. ولی الان ترور شروع شده. مسخره بازی فایده ندارد. به هر حال دختل آمده. من ترجیح می‌دهم قبل از این که مرا به آشویتس ببرند چند تا تیر شلیک کنم. حالا که به هر حال سیاهچال در انتظارمان است، بهتر است پیشاپیش دست به مقابله بزنیم.»

روز اول ماه مه، ۱۵۰,۰۰۰ نفر در برلین غربی به خیابان آمدند. درگیری‌های خشونت آمیز حداقل بیست شهر آلمان را به لرزه در آورد. ضررهای جدی مالی به دارایی‌های اشپرینگر تحمیل شده بود. تعداد بی سابقه‌ای از جوانان طبقه کارگر در این نبردها شرکت داشتند و در میان دستگیر شدگان دانشجویان در اقلیت بودند. این تحولی بود که هیئت حاکمه را نگران می‌کرد.

اولریکه ماینهوف که خود در تظاهرات برلین شرکت داشت نوشت برای اولین بار و به شکل توده ای، نه فقط یک بار، بلکه به مدت چند روز، نه فقط در برلین که در سراسر آلمان «مرز بین اعتراض و مقاومت در نوردیده شد» ... از این پس «صف آرای شبه نظامی پلیس با شیوه‌های شبه نظامی پاسخ خواهد گرفت.» فقط شورش و تغییر در آلمان نبود که در مقالات اولریکه منعکس می‌شد، او تحول سیاسی خودش را نیز به نمایش می‌گذاشت.

«از اعتراض به مقاومت»

«اعتراض زمانی است که می‌گوییم با این چیز و آن چیز مخالفم، مقاومت زمانی است که کاری می‌کنم تا مطمئن باشم چیزی که با آن مخالفم دیگر اتفاق نخواهد افتاد. اعتراض زمانی است که می‌گوییم دیگر این چیز را تحمل نمی‌کنم. مقاومت زمانی است که کاری می‌کنم تا دیگران هم آن را تحمل نکنند.»

در طول سال‌های شصت، اولریکه ماینهوف روزنامه‌نگار موفقی بود که به میهمانی‌های مجامع روشنفکری و نخبه دعوت می‌شد. با رادیکالیسم و جدیتش یک نت نامتعارف و جذاب به این مجامع اضافه می‌کرد و به قول نویسنده‌ای برای جامعه لیبرال یک جور برکت محسوب می‌شد.

ولی رابطه ناهماهنگ اولریکه با جوامع چپ لیبرال به آستی ناپذیری تبدیل شد. در فوریه سال ۱۹۶۸، ویلای مرفه هامبورگ را که خانه مشترکش با رول بود ترک کرد و به همراه دوقلوهایش رجینا و بتینا به برلین رفت. فاصله سیاسی‌اش با رول عمیق‌تر شده بود. و وقتی که فهمید شوهرش برای چندمین بار معشوقه گرفته فوراً تقاضای طلاق کرد. ولی موقتاً کار در مجله «کنکرت» را که تیراژش به ۱۴۰ هزار نسخه رسیده بود ادامه داد.

چهره کنکرت هم تغییر می‌کرد. رول که مدت‌ها بود دیگر از کمک شرق بهره نمی‌برد، برای حل مشکلات مالی به محتوایی سطحی و گاهی به شدت ضدزن در فضای آزادی جنسی آن سال‌ها روی آورده بود. نشریه به تدریج اعتبار سیاسی‌اش را از دست می‌داد. از وقتی که اولریکه به برلین رفت، کشمکش بین گروه هامبورگ کنکرت و نویسندگان برلین که حول او حلقه زده بودند بالا گرفت. این جمع گروهی به نام «کلکتیو ناشران» تشکیل داد، که چپ‌های

با نفوذی نظیر دوچکه را در بر می‌گرفت.^{۲۳} نویسندگان این گروه از همکاران پرخواننده کنکرت محسوب می‌شدند. با بالا گرفتن کشمکش‌ها، کلکتیو ناشران اعلام کرد که شرط ادامه کارش با نشریه این است که مقالاتشان امضای کلکتیو را داشته باشد و بدون دستکاری و ویرایش هامبورگ، منتشر شود. این همه خبر از تلاطمات و قطب‌بندی‌ها و جهت‌گیری‌های آینده می‌داد.



تظاهرکنندگان در اعتراض به سوء قصد به جان دوچکه با پلیس درگیر می‌شوند

ماه ژوئن ۱۹۶۸
مقاله‌ای تحت عنوان ساده «خشونت» با امضای کلکتیو ناشران برلین در کنکرت چاپ شد: «تظاهرات خشونت آمیز، دیگر استثنایی که اثبات قاعده (مسالمت آمیز) باشد نیست... امروزه مشروعیت انقلابی خشونت است که در بوته آزمایش می‌رود.»

و قهر «ابزاری است که ما نه مطلقاً نفی‌اش می‌کنیم و نه به طور سرسری مورد استفاده قرارش می‌دهیم. ابزاری است که باید بدانیم موثر بودن و مشروعیت انقلابی‌اش را چگونه در فرایندی از تفکر تئوریک و استفاده عملی درک کنیم.»

یک تصویب و یک تصمیم

روز ۳۱ ماه مه (چند روز قبل از نگارش مقاله فوق‌الذکر) مجلس، علیرغم اعتراضات شدید، «قانون اضطراری» را تصویب کرد. نزدیک به دهسال بود که حزب دمکرات مسیحی سعی در تصویب این قانون داشت. در تمام این مدت اولریکه خبرنگار در مقابل تصویب این قانون ایستاده بود. شورش‌های ماه آوریل (و خیزش انقلابی که در همان زمان فرانسه را به لرزه در آورده

بود) هیئت حاکمه را در تشدید سرکوب متحدتر کرد. با تصویب قانون جدید، پلیس اجازه یافت تا بدون هیچ مانعی تلفن‌ها را شنود و نامه‌ها را باز کند. این مسئله به خصوص در مورد کسانی که مشکوک به «جرائم سیاسی» بودند آسان شد. قانون «قدرت‌های اضطراری» استفاده از دوربین‌های مخفی، «تعقیب و مراقبت» و جاسوس و ماموران مخفی را تسهیل کرد.

طی یک ماهی که مجلس مشغول بررسی قانون بود، هزاران نفر در سراسر کشور راهپیمایی کردند. هزاران کارگر، اعتصابی یک روزه سازمان دادند. بسیاری تصویب این قانون را قدمی خطرناک در

جهت استقرار فاشیسم می‌دانستند. روز ۲۷ مه دانشجویان دانشگاه فرانکفورت را اشغال کردند، سمینارها و کارگاه‌هایی در مورد مسائل مختلف سیاسی سازمان دادند که تا ۳۰ ماه مه که نیروهای پلیس وحشیانه پردیس دانشگاه را تخلیه کردند ادامه داشت. با وجود تمام اعتراضات، قانون تصویب شد.

فراخوان
تظاهرات یکی
از شاخه‌های
اس.د.اس
برای اعتراض
به «قانون
قدرت‌های
اضطراری»



برای اولریکه که سال‌ها علیه این قانون مبارزه کرده بود این شکست نقطه عطفی شد. در مقاله‌ای تحت عنوان «اضطراری — جنگ طبقاتی» اولریکه مبارزات سیاسی صلح آمیز را به طور کلی زیر سوال برد. ده سال مبارزه علیه قانون را مرور کرد و پرسید «آیا مبارزه‌ای را که فقط با نوشته، با سخن پراکنی‌های بی ضرر و با قدرت نمایی‌های کلامی انجام می‌شود می‌توان مبارزه خواند؟» گفت که اعتراض صلح آمیز علیه نظام سرمایه‌داری ائتلاف وقتی ساده لوحانه است. سرمایه‌داری برای ادامه عملکردش به سلطه‌گر و تحت سلطه نیاز دارد. انرژی مخالفت‌گر را باید به طور ریشه‌ای به سمت سرنگونی نظام هدایت کرد، به سوی جنگ طبقاتی....

«به جای حمله به نهادهای قدرت — اتحادهای کارفرماها و تیول‌هاشان در دولت و جامعه — از دمکراسی سیاسی دفاع کرده ایم... به جای نبرد با قدرت موسسات بزرگ، علیه قوانین اضطراری بحث کرده ایم... ما نتوانسته‌ایم درگیر جنگ طبقاتی بشویم.» اولریکه از این واقعیت که جنبش نتوانسته بود جلوی تصویب قانون را بگیرد به این نتیجه نادرست تئوریک رسید که دمکراسی

و سرمایه‌داری مانعه الجمعند و به همین ترتیب اهمیت و امکان استفاده از شکل‌های متنوع مبارزه برای بالا بردن آگاهی در جامعه را نادیده گرفت. اولریکه که در ابتدا گمان می‌کرد با مبارزات توده‌ای شبیه به جنبش علیه قوانین اضطراری می‌توان سیستم را به طور جدی به عقب نشینی واداشت یا آن را به زیر کشید، با شکست جنبش به طور کلی پتانسیل و تاثیرات جنبش‌های توده‌ای را زیر سوال برد:

«وقتی ما علیه قوانین اضطراری اعتراض می‌کردیم شرکت انتشاراتی اشپرینگر رشد کرد و صاحبان صنایع قدرتمند در منطقه "رور" از یارانه‌ها بهره بردند و صاحبان خانه و زمین امتیازاتی به نفع خویش به دست آوردند، خلاصه این که: هم زمان با جریان جنبش علیه قوانین اضطراری قدرت صاحبان جامعه و نه فقط قدرت اقتصادی‌شان بلکه قدرت سیاسی‌شان و بدون هیچ ممانعتی، رشد می‌کرد.»

یک دگرگونی همگانی

همان زمان که اولریکه جمع‌بندی خود از مبارزات توده‌ای را ارائه داد، کل جنبش جوانان نیز دستخوش تغییر بود. تصویب قانون اضطراری باعث تضعیف روحیه بسیاری از هواداران جنبش شده بود. اما این فقط یک سکه بود. مبارزات چند ساله دستاوردهای عمیقی برای جنبش دانشجویی و برای کل جامعه داشت.



آندره آس بادر (چپ) و دوستانش در خیابان‌های برلین به رقص مشغولند. (۱۹۶۷)

تشکلاتی مانند اس.د.اس بسیاری را به صحنه مبارزه کشیده بودند و تاثیرات زیادی بر روحیه و معیارهای موجود در جامعه گذاشته بودند. غبار کهنهٔ رخوت و همسازی را که تفکرات احزاب رویزونیست طرفدار شوروی بر مارکسیسم نشانده بود زدوده بودند. مارکسیسم را دوباره وارد گفتمان مبارزه

کرده بودند و آن را به اسلحه‌ای برای مبارزه طبقاتی تبدیل کرده بودند. مبارزه در «متروپل» را با مبارزات مردم «جنوب» پیوند زده بودند. امکان انقلاب در غرب را (در مقابل رفرمیسم احزاب طرفدار شوروی) دوباره مطرح کرده بودند. جنبش دانشجویی امید به رهایی را در دل نسل جوان زنده کرده بود. انقلابیونی که به ضرورت تشکل کمونیستی برای پیشبرد و پیروزی انقلاب واقف بودند، از شورش جوانان و کارگران چینی علیه بورژوازی درون حزب و گسست مائو از بلوک خفقان آور شوروی الهام می‌گرفتند، کمونیسم را در هوایی تازه نفس می‌کشیدند و در گروه‌ها و هسته‌هایی با جهت‌گیری‌های مائوئیستی متشکل می‌شدند. سایر جریاناتی که در چپ «اس.د.اس» بودند و به هیچ یک از احزاب نپیوسته بودند به اشیپونتی* معروف شدند. این گرایش به همراه آنارشیست‌ها و سایر جریانات چپ غیر حزبی و بخش «ضد اتوریته» آپو، «چپ غیر دگماتیک» نامیده می‌شد. گروه‌های متعددی نیز بودند که به اشکال مختلف مبارزه قهرآمیز و «چریک شهری» کشش داشتند. زنان نیز از این میان سر بلند می‌کردند.

جنبش زنان

یکی از تحولات دهه شصت این بود که بسیاری از تابوهای جنسی شکست. از روزنامه‌های زرد تا روزنامه‌های چپ، تصویرهای برهنه زنان همه جا دیده می‌شد. ولی این همه کماکان برای حظ بصر مخاطبان مذکر بود و نشانی از کنترل زنان بر بدن خویش نداشت. در جنبش چپ غیر پارلمانی (آپو) هم وضع چندان متفاوت نبود. «عشق آزاد» به استفاده آزادانه مردان از بدن زنان تعبیر می‌شد. جمله معروف یکی از رهبران «کمون ۱» که گفته بود «زن‌ها مثل اسب هستند، یکی که رامشون کرد بقیه می‌تونن راحت سواری بگیرن» انعکاس یک درک غالب و رایج بود. زنان بسیاری عضو اس.د.اس بودند و در جنبش فعالیت می‌کردند ولی به سطوح بالاتر و رهبری راه نداشتند. زنان در هسته‌ها و مناطق مختلف تلاش کرده بودند مسائل و مشکلاتشان را مطرح کنند ولی کسی گوشش بدهکار نبود. در جنبش سیاسی اولریکه ماینهوف تنها زنی بود که نظر می‌داد، می‌نوشت و تاثیر می‌گذاشت. شاید ماینهوف خود متوجه نبود که با مقالات و بیش از آن با برنامه‌های

رادیویی اش (که در آن زمان رسانه‌ای قدرتمند بود) در باره مسائلی چون کارگران صنعتی و بچه‌ها در مراکز بازپروری چه تاثیر عظیمی بر افکار قشر وسیعی از مردم گذاشته است. حالا مسائلی که او از چند سال قبل مطرح کرده بود در افکار عمومی به شکل وسیعی منعکس می‌شد. یکی از این‌ها مسئله زن بود.

پائیز سال ۱۹۶۸ کنفرانس اس.د.اس در فرانکفورت برگزار شد. هلکه زاندر* (فیلمساز) در مورد ستم بر زنان و اهمیت فرموله کردن خواست‌های مشخص زنان صحبت کرد، اعضا اس.د.اس را به خاطر ستمگری در خانه به باد انتقاد گرفت و گفت زنان «مصمم هستند که دیگر به ستمگری



بالا: پلنوم مرکز زنان

پائین: تظاهرات زنان اس.د.اس با شعار «رهایی زنان مبارزه طبقاتی است»

شما تن ندهند و با آن مبارزه کنند». سخنان هلکه در هیاهوی تمسخر و فحاشی مردان شرکت کننده غرق شد و اشک داشت چشمان هلکه را پر



می‌کرد که زیگرید رووگر* یکی از هم‌زمان او که حامله هم بود شروع کرد به پرتاب گوجه فرنگی به تریبون تئوریسین‌های اس.د.اس. هیاهو سالن را فرا گرفت و کنفرانس دچار اغتشاش شد. ولی جنبش نوین زنان آلمان آغاز شده بود.

حادثه گوجه فرنگی به سرعت برق به همه محافل و گوشه و کنار جنبش سیاسی سرایت کرد. گروه‌های زنان از جنبش مرد محور دانشجویی گسستند و تشکلات خودشان را ساختند. اعلام کردند که جنبش جداگانه‌ای هستند و

می‌خواهند برای تصور و دیدگاه خودشان از رهایی فعالیت کنند. زنان جوان به صحنه سیاسی هجوم آوردند و اشکال نوینی از سیاست، زندگی فرهنگی و سازمانیابی را به امتحان گذاشتند. کلکتیوهای مستقل زنان تشکیل دادند، برای ارتقا آگاهی، به عنوان پناهگاه‌هایی از خشونت مردان و سلسله مراتب مردانه. در برلین غربی و سپس در سراسر آلمان کمون‌های مختص زنان، مراکز زنان، کتابخانه‌های زنان، نوشکده‌های زنان... برپا کردند: مکان‌هایی برای جمع شدن، دیدار، متشکل شدن و سازماندهی... مکان‌هایی که مردان به آن راه نداشتند. به دنبال راه‌هایی بودند که قدرت تصمیم‌گیری خود و کنترل بر بدن خود را از زیر سلطهٔ مردان و دولت بیرون بیاورند. خواهان استقلال سیاسی و اقتصادی از مردان، دولت و نهادهای وابسته بودند. رفرمیسم را در همه اشکالش طرد می‌کردند و می‌گفتند برای پرداختن ریشه‌ای به مشکلات ستم بر زن باید پایه‌های اقتصادی / اجتماعی جامعه سرمایه‌داری را زیر سوال برد و رهایی تنها از طریق یک انقلاب اجتماعی ممکن است. و این زنان طلایه‌دار مبارزاتی رشدیابنده شدند که هم چون بسیاری دیگر از کشورها در سال‌های ۱۹۷۰ نیروی عظیمی را در دفاع از حق سقط جنین گرد آورد و به تغییرات بسیاری در ذهن جهانیان منجر شد.

وقتی که زنان اس.د.اس در مقابل مردسالاران از خود به دفاع برخاستند از زبانی استفاده می‌کردند که اولریکه در اختیارشان قرار داده بود. اولریکه نیز بعد از واقعهٔ فرانکفورت در مقاله‌ای تحت عنوان «زنان اس.د.اس یا یک مسئله داخلی» با اشتیاق به استقبال سخنرانی گوجه فرنگی رفت. از زنان شرکت‌کننده حمایت کرد «که عمل را به تئوری ارجح دانستند و برایشان مهم نبود که عملشان با استانداردهای تئوریک تشکلات مردگرا خوانایی دارد یا نه...» و در دفاع از عملی که نتیجه تجربه مستقیم است نوشت «وقتی دانشجویان آلمانی که در مورد استثمار در ایران شنیده بودند به شاه ایران گوجه فرنگی و تخم مرغ پرتاب کردند به موقعیتی پاسخ می‌دادند که شخصا هیچگاه تجربه نکرده بودند. ولی زنان کنفرانس ۱۹۶۸ اس.د.اس اعتراضی به نمایش گذاشتند که کاملاً مرتبط به ستم بر خودشان بود... زنی که گوجه فرنگی‌ها را پرتاب کرد و زنی که پایه تئوریک چنین کاری را مهیا کرد از یک تجربه عاریتی که حاصل مطالعه‌ای دقیق باشد حرکت نمی‌کردند، حرف و عمل آن‌ها برای خودشان بود.»

اولریکه با این تفکر حاکم بر جنبش که مسائل زنان را غیر سیاسی می‌دانست و سیاست را در یک سطح محدود می‌کرد مشکل داشت و می‌گفت «مسائل شخصی همیشه سیاسی اند... بچه بزرگ کردن کاملاً سیاسی است، رابطه مردم با هم کاملاً سیاسی است — چرا که روشن می‌کند افراد تحت ستم قرار دارند یا آزادند.» او معتقد بود که ستم بر زنان را نباید به طور مجزا بلکه به عنوان بخشی از ساختار سرمایه‌داری فهمید.

بخش مهمی از کار خبرنگاری اولریکه تحقیقاتی بود که در مورد خانه‌های کودکان بی سرپرست و جوانان قانون شکن انجام داد و رابطه خصوصی و سیاسی را در این زمینه هم بررسی کرد. او هر چند در مورد اختلاف درآمد زن و مرد در عرصه کار می‌نوشت، اما ستم بر زن را با دید عمیق تری می‌نگریست.

در مقاله «آگاهی کاذب» در سال ۱۹۶۸، اولریکه به تضادهای زندگی خانوادگی و کار زنان پرداخت و گفت جامعه با بُت‌واره کردن نقش مادر مانع تکامل سیاسی زنان می‌شود. مشکلاتی که زنان شاغل با آن مواجهند از نظر او با «ایدئولوژی» مادریت صد چندان می‌شد. «ایدئولوژی مادری، مادران کارگر را به عنوان موجودات سیاسی فلج می‌کند: زن کارگر تا وقتی فکر می‌کند باید با فرزندانش در خانه بماند هیچ یک از حقوقش را طلب نمی‌کند... زن کارگر بین دو سنگ آسیاب گیر افتاده است. در خانه نمی‌تواند مبارزه کند و در کار احساس بیگانگی می‌کند... تمام کسانی که شوهر و بچه دارند با مسئله آشنایند، اهمیت این اعتراض در این است که تعارض خانواده و کار را از محدوده خانه بیرون می‌آورد.»

اولریکه در مقاله گوجه فرنگی به ارتباط بین سیاست جنسیتی و سیاست طبقاتی پرداخت و در عرصه خصوصی مردان را «دشمن طبقاتی» دانست. با وجود این ریشه مشکل را نه سلسله مراتب جنسی بلکه نظام طبقاتی می‌دانست و معتقد بود که مبارزه را باید علیه سرمایه‌داری متمرکز کرد. می‌گفت رهایی واقعی باید در سطحی بالاتر، در سطح جامعه و دولت به دست بیاید و کلید آن همبستگی است: «وقتی ستم بر زن به عنوان بخشی از ستم عمومی درک نشود، و رهایی زن به عنوان قدمی به سمت آزادی همه نوع بشر دیده نشود، چطور می‌توان در اتحادیه‌ها همبستگی را به اجرا گذاشت؟»

چهرهٔ عریان سوسیال دموکراسی

اکتبر ۱۹۶۹ حزب سوسیال دمکرات (اس.پ.د) که شعار «بیا جرات دمکراسی بیشتر داشته باشیم» را جلو گذاشته بود مسئول تشکیل کابینه شد و دمکرات مسیحی‌ها برای اولین بار در تاریخ در پارلمان اقلیت شدند. عقب نشینی حاکمیت در مقابل برخی خواسته‌های جنبش به برخی تغییرات قانونی انجامید. اجتناب از خدمت سربازی تحت عنوان «اعتراض وجدانی» آسان‌تر شد، سن حق رای و رابطه جنسی از ۲۱ سال به ۱۸ سال رسید، طلاق توافقی امکان پذیر شد و اصلاحاتی نیز در جهت مدرنیزه کردن سیستم آموزشی خفقان آور و سلسله مراتبی آلمان صورت گرفت. این اصلاحات بسیاری را خشنود کرد.

فرم‌های «ویلی برانت» (رهبر حزب سوسیال دمکرات آلمان غربی) بسیاری از پایه‌های متزلزل‌تر جنبش دانشجویی را به خانه فرستاد. مارس ۱۹۷۰ بعد از یک کنگره نابسامان در فرانکفورت، اس.د.اس با تأیید و تشویق حاضران انحلال خود را اعلام کرد. دولت هم وقت شناسانه (و زیرکانه) دو ماه بعد تمام دانشجویان زندانی را که حکم‌های سبک داشتند آزاد کرد.

با انحلال اس.د.اس و آزادی تعداد زیادی از دانشجویان زندانی، بسیاری جنبش را رها کردند، به خانه و «زندگی» و سیاست رسمی پیوستند. ولی جنبش دانشجویی در این مدت کوتاه چهره آلمان غربی را تغییر داده بود. روابط پدرسالارانه در خانواده، مدرسه، و ادارات دولتی رنگ باخته بود. نقش زنان در زندگی اجتماعی پررنگ‌تر شده بود. نگرش اجتماعی و رفتاری مبتنی بر اطاعت کورکورانه از «بالایی‌ها» به سرعت تغییر می‌کرد. اخلاقیات جنسی هم دستخوش تغییرات بسیار شده بود.

جنبش سال‌های شصت دولت سرمایه‌داری را نو کرده بود و به همراه آن ارزش‌های نوینی را نیز به جامعه تحمیل کرده بود. ولی بنیادهای جامعه که بر سود و استثمار قرار داشت تغییری نکرده بود. آن دسته از فعالینی که خواهان عمیق‌تر شدن جنبش بودند به فعالیت خود در شرایط تغییر یافته ادامه دادند.

اصلاحات دولت به حذف برخی بندهای پدرسالارانه از قانون (که نتیجه‌اش دمیدن هوای تازه به نظام سرمایه بود) محدود نشد. ویلی برانت

برنامه‌ای برای «مدرنیزه کردن و تشدید مبارزه با جرائم» به تصویب رساند که شامل استفاده بهینه از آخرین تکنولوژی‌ها، سازماندهی پلیس مرزی و ایجاد یک گروه تحقیقات برای «زیر نظر گرفتن خارجی‌ها» بود. دولت فوراً به اجرایی کردن این طرح پرداخت.

مدرنیزه شدن دولت آلمان به هیچ وجه به معنی پایان سرکوب نبود. چند سال بعد، در سال ۱۹۷۲، قانونی گذرانده شد به نام «لایحه ضد رادیکالیسم» که هدف آن ممنوعیت اشتغال چپ‌های رادیکال در بخش دولتی بود. ۱۴٪ نیروی کار شامل این قانون می‌شد. آماج فقط کارمندان ادارات دولتی نبودند بلکه این قانون کارمندان پُست، بیمارستان‌های دولتی، راه آهن و مهمتر از آن استادان دانشگاه و معلم‌ها را نیز در بر می‌گرفت.

دست‌ها به ماشه می‌رود

شب سوم آوریل ۱۹۶۸، یک هفته قبل از سوء قصد به دوچکه، چند بمب بنزینی با چاشنی‌های زمانی ابتدایی دو فروشگاه زنجیره‌ای فرانکفورت را طعمه حریق کرد. روز ۵ آوریل، چهار نفر از جمله گودرون انسلین و آندره‌اس بادر^{۲۴} که برای شرکت در کنفرانس اس. داس (و بمب گذاری) به



گودرون انسلین و آندره‌اس بادر در دادگاه

فرانکفورت رفته بودند، به اتهام ایجاد حریق عمدی دستگیر شدند. جمع ناهمگون بود و دفاعیات متهمین در دادگاه اولیه ناموزون. ولی انسلین (که هم چون سایرین بعداً این عمل را اشتباه خواند) گفت «ما دیدیم حرف زدن بدون عمل فایده‌ای ندارد» و «این کار در اعتراض به بی توجهی مردم به قتل مردمی بوده که در ویتنام در آتش بمب‌ها می‌سوزند.»^{۲۵} دادگاه شلوغ شد. متهمان محکوم شدند. تقاضای تجدید نظر کردند و کمی بعد تا زمانی که

دادگاه به نتیجه برسد به قید ضمانت آزاد شدند.

اس.د.اس این عمل را تقبیح و از هر چهار نفر براءت جست. ولی در جنبش برخورد همه به این حرکت یکسان نبود.

ماه اکتبر ماینهوف به ملاقات انسلین در زندان رفت و در مقاله‌ای که در این مورد نوشت از عمل آتش افروزی انتقاد کرد و گفت از آن جا که شرکت‌های بیمه خسارت فروشگاه را می‌پردازند این خرابکاری‌ها سرمایه‌داری را تقویت می‌کند نه تضعیف. «عامل مترقی در آتش زدن فروشگاه زنجیره‌ای در نابود کردن کالاها نیست، بلکه در مجرمیت عمل، در نفس قانون شکنانه آن است.... پس اگر شکستن قوانین مدافع جنایتکاران سرمایه‌داری نیروی محرکه‌ای ایجاد می‌کند که ذاتی آتش افروزی در فروشگاه زنجیره‌ای است، باید از خود بپرسیم که آیا می‌توان این نیروی محرکه را منتقل کرد یا نه و آیا می‌توان درس مفیدی از آن گرفت یا نه؟» او گفت خشونت علیه دازایی در سیستمی که مالکیت و سود را ارجح می‌دارد و استثمار در محل کار و خشونت به شرف انسانی را مجاز می‌شمارد، توجیه پذیر است. و از قول یکی از مدافعان این حرکت نوشت «همیشه آتش زدن یک فروشگاه زنجیره‌ای به مدیریت آن ارجحیت دارد.»

طبقه کارگر آلمان و پایه‌های انقلاب

رشد اقتصادی آلمان بعد از جنگ^{۲۶} در عین این که سطح زندگی تمام مردم آلمان را در عرض مدت کوتاه ده سال بالا برد، ولی شکاف بین لایه‌های بالایی و پائینی طبقه کارگر را عمیق‌تر کرد. مردان آلمانی مناسب‌ترین کارها و موقعیت اجتماعی منطبق بر آن را از آن خود می‌کردند. کارگران مهاجر و زنان بخش‌های تحتانی طبقه کارگر را تشکیل می‌دادند (هر چند که آلمانی‌های بسیار جوان و پیرترها هم موقعیت ممتازی نداشتند). در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دست‌مزد زنان به طور متوسط ۶۰٪ دست‌مزد مردان بود. و تا سال‌های شصت زنان نزدیک به یک سوم طبقه کارگر مهاجر آلمان را تشکیل می‌دادند. کارگران مهاجر نیز که «کارگر میهمان»^{۲۷} خوانده می‌شدند، به طور کلی و در مجموع از بسیاری از حقوق کارگران آلمانی تبار محروم بودند. با وجود این که دولت آلمان در اوایل دوره بازسازی برای استخدام «کارگران میهمان» آن‌ها را

تفتیش عقاید می‌کرد که کمونیسم به خصوص از طریق کارگرانی که از یونان و ترکیه می‌آمدند به آلمان نفوذ نکند، اما شرایط مهاجرت امکان همسازی با حاکمیت را از کارگران مهاجر سلب می‌کرد.

این ناهمگونی و قشربندی درون طبقه کارگر در نهادها و سندیکاها

و احزاب سیاسی منسوب

به طبقه کارگر (به طور

مشخص اس.پ.د.)^{۲۸} هم

منعکس بود. در سال‌های

اول تاسیس جمهوری فدرال

آلمان غربی (در سال ۱۹۴۹)

نیروهای متفقین به منظور

جلوگیری از «اغتشاش

اقتصادی» سندیکاها را



کارگران یونانی در آلمان

دوباره سازماندهی کردند.

کار این اتحادیه‌ها «شرکت

در مدیریت» به معنی فرستادن یک نماینده نمادین در هیئت مدیره بود

و نقش اصلی‌شان تضمین مبارزه با سیاست انقلابی. انحطاط به حدی

بود که در سال‌های ۱۹۶۰ اعضا این اتحادیه‌ها ستون فقرات «میلیشیای

کارخانه» را تشکیل می‌دادند که اعتصابات غیرمجاز و کارگران سرکش را

سرکوب می‌کرد.^{۲۹} در توافقی تلویحی بین شرکت‌ها و اتحادیه‌های کارگری،

بخش‌های تحتانی نیروی کار یعنی خارجی‌ها، زنان، جوانان و کارگران مسن

کنار گذاشته می‌شدند و هیچ مبارزه‌ای با نژادپرستی و زن ستیزی و در جهت

بهبود شرایط کار و زندگی برای اقشار آسیب پذیرتر نمی‌شد.^{۳۰}

لنین در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول در مبارزه با رفرمیسم

کائوتسکی از انشعاب طبقه کارگر و ایجاد یک آریستوکراسی کارگری که

به دفاع از میهن امپریالیستی می‌پرداخت گفته بود. با رشد اقتصادی بعد از

جنگ و شکل‌گیری دولت رفاه، بخش‌های وسیع تری از طبقه کارگر نیز (در

کنار قشر رو به گسترش «یقه سفیدها») از مواهب زندگی مصرفی تا حدی

بهره می‌بردند. سوال پیش پای انقلابیون و به ویژه کمونیست‌ها بود این بود

که نیروی انقلاب کیست؟ آیا کماکان طبقه کارگر به معنی کلاسیک آن

یعنی طبقه کارگر صنعتی نیروی اصلی انقلاب است؟ آیا این قشر از طبقه کارگر همانی است که مارکس در مانیفست در باره‌اش اعلام کرد «پرولتاریا چیزی برای از دست دادن ندارد به جز زنجیرهایش»؟ رخوت نسبی این بخش از طبقه کارگر را که در مقابل سرکوب جنبش توسط سندیکاها سکوت می‌کرد، اهمیتی به کشتار مردم جهان — در ویتنام و غیره — نمی‌داد، و حتی در مواقعی ابزار این سرکوب‌ها می‌شد، چطور می‌شد توجیه کرد؟ و این در شرایطی بود که بخش‌های دیگری از طبقه کارگر (از جمله کارگران مهاجر و زنان کارگر) در شرایط نامساعدی به سر می‌بردند و بیکاری هم رو به افزایش بود.

هربرت مارکوزه* از تئوریسین‌های مطرح آن سال‌ها از واقعیت انشعاب در طبقه کارگر به این نتیجه‌گیری یک جانبه و معوج رسید که طبقه کارگر به برده سرمایه‌داری تبدیل شده و کارگران خود را مصرف‌کنندگان در حال ترقی می‌بینند. بنابراین کسانی که از جانب سرمایه‌داری به حاشیه رانده شده‌اند، کسانی که قدرت مصرف ندارند، باید جایگزین کارگران در جبهه انقلاب شوند. در آلمان پس از جنگ دوم تعداد کودکان بی سرپرست بسیار بود و در سال‌های شصت نوجوانان عاصی که در یتیم‌خانه‌ها بزرگ شده بودند، و یا به هر دلیلی از دارالتادیب سر در آورده بودند حضور پررنگی در جامعه داشتند. تحت تاثیر نظرات مارکوزه، توجه برخی از انقلابیون به نوجوانان و جوانانی جلب شد که از خانواده‌شان جدا افتاده بودند و به واسطه سرکوب دولتی آبدیده و پوست کلفت شده بودند و به کارگران بیکار، بی‌خانمان‌ها و نوجوانان خانواده‌های کارگری. این اقشار موضوع بسیج گروهی از انقلابیون شدند.

بامبوله*

اولریکه خود در طول فعالیت روزنامه‌نگاری‌اش به کرات در مورد «کارگران میهمان» و جوانان یتیم‌خانه‌ها و دارالتادیب‌ها نوشته بود و صحبت کرده بود، شرایط نابرابر این بخش از جامعه را حس کرده بود و به گوش خوانندگانش رسانده بود. ولی جوانان (و به خصوص زنان جوان) دارالتادیب‌ها در ذهنش جای پررنگ تری داشتند.

تحقیق در مورد خانه‌های امن کودکان بی سرپرست و نوجوانان خلافکار بخش مهمی از کار خبرنگاری اولریکه در این دوره بود و توجه ماینهوف به ارتباط سیاسی و خصوصی بر این جنبه از کارش نیز تاثیر می‌گذاشت. در سال ۱۹۶۶ ماینهوف دو مقاله و یک برنامه رادیویی در ارتباط با کودکان و فرار دختران از خانه تهیه کرد، از شرایط زندگی یتیم‌خانه‌ها، تنهایی، از آینده‌ای که با اعتماد و تن فروشی و در به دری و نابودی رقم خورده است... از شرایطی که انگار به عمد طوری طراحی شده که امکان زندگی انسانی و طبیعی را از آن‌ها بگیرد....



صحنه ای از فیلم بامبوله

در اواخر سال ۱۹۶۸ مسئول بخش تولید فیلم یکی از کانال‌های تلویزیونی^{۳۱} از اولریکه خواست تا یک داستان مستند در مورد شرایط این خانه‌ها برای تلویزیون بنویسد. بامبوله که حاصل کار اولریکه با ابرهارد ایتزنپلیتز* کارگردان است، داستان شورش است در یک دارالتادیب ویژه دختران.

ماینهوف در بامبوله از یک طرف مکانیسم‌های کنترل و از طرف دیگر نیروی نهفته انقلاب را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چطور زندگی این دختران طوری سازماندهی شده که هر گونه زیر سوال بردن نظام را در نطفه خفه کند: یکنواختی، بار زندگی روزمره، آموزشی که مهارت زندگی نمی‌آموزد و تبلیغ اخلاقیات بورژوازی در کنار کار در رختشویخانه و خیاطی... اغلب به مواد مخدر آلوده‌اند و تن فروشی می‌کنند. با این که می‌دانند بیرون هم چیزی و کسی انتظارشان را نمی‌کشد گاهی فرار می‌کنند: حداقل از یکنواختی کشنده بهتر است. مجازات فرار انفرادی است و دختران گاهی یک هفته تمام در این سلول‌های خالی حبس می‌شوند. دارالتادیب مینیاتور جامعه طبقاتی سرمایه‌داری است. هیچ آموزشی در رابطه با جنسیتشان، حقوقشان، طبقه‌شان به آن‌ها داده نمی‌شود. به عنوان کارگر خانگی استثمار می‌شوند و مورد سوء استفاده جنسی مردان قرار می‌گیرند. دختران محصور در خانه‌های امن قربانی‌اند چون از طبقه کارگرد و قربانی‌اند چون زن

هستند. ولی تفکر بورژوازی خرده بورژوازی حاکم بر این خانه‌ها روایتی دیگر به خوردشان می‌دهد، تو گویی مقصر خود این دخترانند و این سرنوشت حاصل شکست‌های شخصی‌شان است.^{۳۲}

ولی این فقط اولریکه نبود که به این قشر از جامعه توجه و علاقه نشان

می‌داد. بادر و انسلین هم وقتی از زندان فرانکفورت آزاد شدند تصمیم داشتند با بچه‌هایی که از خانه‌های امن فرار کرده بودند و یا از کارآموزی در رفته بودند کار کنند. با کسب اجازه از مقامات فرانکفورت مکانی برای سکونت و جای دادن به جوانان فراری به دست آوردند تا جوانان بتوانند به دست خود و از طریق کلکتیوها برای خودشان زندگی بسازند. جوانان ساکن در بسیاری از پرورشگاه‌ها به اینجا که به نام منطقه‌اش پروژه اشتافل‌برگ* نام گرفت سرازیر شدند. این پروژه تا مدت‌ها ادامه داشت و ارتباطاتی که در این مکان بافته شد، زمینه مناسبی برای عضوگیری راف فراهم آورد. و در اشتافل برگ بود که آشنایی اولریکه با انسلین و بادر به گرمی گرائید.



اولریکه ماینهوف در حال کار به روی فیلم بامبوله

فرار از قانون

در نوامبر ۱۹۶۹ تقاضای تجدید نظر چهار مبارزی که دو فروشگاه بزرگ را به آتش کشیده بودند رد شد و آنان به زندان احضار شدند. انسلین و بادر که خیال زندان رفتن نداشتند، زیرزمینی شدند و شروع کردند به سازماندهی تماس‌هایی که می‌توانست به کار یک مبارزه مسلحانه طولانی بیاید. برای تماس با انقلابیون کمابیش همفکرشان^{۳۳} به ایتالیا و فرانسه سفر کردند. تماسشان را با هورست مآلر* دوباره برقرار کردند. مآلر، وکیل رادیکالی که مرتباً وکالت انقلابیون را به عهده می‌گرفت و دولت چندین بار کوشیده بود

جواز وکالتش را لغو کند، هم زمان، دست به کار ایجاد یک «سازمان رزمنده» بود و از آن جا که اهدافی کم و بیش مشابه داشتند، با هم متحد شدند. تجمعات دیگری هم از میان گروه‌های «اشپونتی» و آپو بودند که طرفدار مبارزات مسلحانه چریکی شهری بودند و به اشکال مختلف، از پرتاب کیک به صورت سیاستمداران گرفته تا استفاده از بمب‌های آتش زا و... ایده‌هاشان را به اجرا می‌گذاشتند. بعضی از این جریانات که بیشتر گرایش آنارشستی داشتند در اتحادی به نام «یاغیان ولگرد حشیشی»^{۳۴} فعالیت می‌کردند. هسته تشکیل دهنده راف بعد از بحث و تبادل نظر تصمیم گرفت با این جریانات متحد نشوند. یک تفاوت این بود که رافی‌ها «تئوریک تر» بودند و جدی تر و استراتژی‌شان برای خودشان روشن تر بود. شاید یکی از دلایل این هم بود که گروه‌هایی نظیر «کمون ۱»، در عین این که نقش مهمی در شکستن تفکرات مذهبی محافظه کار آلمان در مورد روابط جنسی داشتند ولی یک فضای بسیار مردسالارانه برای سرویس دادن به مردان اصلی گروه در آنها شکل گرفته بود. چندهمسری (پلی گامی) تقریباً اجباری بود و زنان بین «انقلابیون» دست به دست می‌شدند. احتمالاً وجود زنانی نظیر اولریکه ماینهوف، گودرون انسلین و آریستید پرول* در هسته مرکزی راف در تصمیم به عدم همکاری با چنین گروه‌هایی بی تاثیر نبود.^{۳۵}

انسلین و بادر به پیشنهاد مآلر برای سازماندهی شبکه مبارزه مسلحانه‌ای طبق مدل آمریکای لاتین آماده می‌شدند. از ژانویه ۱۹۷۰ خانه اولریکه مرکز تجمع و بحث در باره نقشه‌های آینده (و مخفیگاه بادر و انسلین) شده بود. اولریکه دیگر نمی‌توانست کارش را به شکل سابق ادامه دهد. او هیچگاه صرفاً یک خبرنگار متعهد نبود، ولی با تشدید تضادها در جامعه، فعالیتش همه جانبه‌تر می‌شد و نقش بیشتر و فعال تری در تغییر برای خود می‌دید. تحولی که در این مدت در نظراتش ایجاد شده بود امکان ادامه کار به شیوه سابق را از او می‌گرفت. در آخرین روزهای تولید «بامبوله» ایده‌های رادیکال اولریکه مرتباً با گرایش کارگردان به ساختن فیلمی عامه پسند برای تلویزیون اصطکاک پیدا می‌کرد.^{۳۶} به علاوه الزامات فعالیت‌هایی که امروز به همراه رفقاییش در صدد انجام آن بود، انرژی و وقتی برای فعالیت‌های سابق باقی نمی‌گذاشت.

آخرین مقاله اولریکه در کنکرت تحت عنوان «مطبوعاتچی شدن»^{۳۷} پایان مرحله‌ای از زندگی‌اش به عنوان روزنامه‌نگار نیز بود. اولریکه به این

نتیجه رسیده بود که با اعتراضات گسترده ولی صلح آمیز، و با لغات نمی‌توان بر سیر وقایع تاثیر گذاشت؛ که عمل همواره روی دست کلمات بلند می‌شود؛ که روزنامه‌نگاری کیش شخصیت است و به همین دلیل همواره با ایده‌آل‌های سوسیالیستی در تضاد است؛ که روزنامه‌نگار از لحاظ سیاسی بی تاثیر است چرا که تنهاست. روزنامه‌نگارانی مانند خود را به دلچک‌های دربار تشبیه کرد و گفت «به این توهم دامن می‌زنند که روزنامه‌ای که برایش می‌نویسند رادیکال و آزاد است.» سپس در بیانیه‌ای که در یک روزنامه فرانکفورتی^{۳۸} (در ۲۶ آوریل سال ۱۹۶۹) به چاپ رسید رسماً پایان کار خود در «کنکرت» را اعلام کرد، آن را ابزار ضدانقلاب خواند و گفت دیگر حاضر نیست نوشته‌هایش ماهیت «کنکرت» را بیوشاند.

اولریکه مدتی بود که دوقلوهایش را به حضانت خواهرش داده بود. دختر خوانده‌اش (آنیا رول) او را از آزارهای جنسی که به دست پدرش کشیده بود با خبر کرد. و اولریکه تصمیم گرفت به هر قیمتی شده دخترانش را از دست رول دور کند. ولی می‌ترسید رول بچه‌ها را از خواهرش بگیرد. به فکر راهی بود که بچه‌ها را به جایی دیگر، به جایی امن بفرستد. شاید فلسطین، شاید آلمان شرقی... موقتا دوقلوها را به دست دوستانش در یکی از کمون‌های جنوب ایتالیا سپرد.

عبور از خط قرمز

روز چهارم آوریل هفتاد، بادر لو رفت، دستگیر شد و برای گذران حکمش به زندان تگل برلین فرستاده شد. نقش بادر در تشکیل و سازماندهی و ادامه‌کاری گروه پر اهمیت بود. گروه هر چند بخشی از جریان «ضد اتوریته»^{۳۹} محسوب می‌شد، و با وجود این که اسمی از رهبر نمی‌آورد، ولی به اهمیت نقش ویژه برخی افراد واقف بود. پس انسلین و مآلر و ماینهوف به فکر راهی برای آزادی بادر بودند. شهرت مطبوعاتی اولریکه پوشش مناسبی برای عملیات شد. اولریکه از طریق بنگاه نشر واگنباخ از مسئولین زندان تگل اجازه گرفته بود تا با آندره‌آس بادر که نزدیکی‌اش با اولریکه هنوز علنی نشده بود، به منظور نگارش کتابی در مورد جوانان خلاف‌کار آلمان همکاری کند. مآلر هم به عنوان وکیل مدافع بادر توانست رضایت مقامات زندان را جلب

مقابل استشارشان چیزی دریافت نمی‌کنند، هیچ آمیدی به دسترسی به زرق و برق‌ها ندارند و تطمیع هم نمی‌شوند... و نه روشنفکران خرده بورژوا. اینها هستند که باید درک کنند... عملیات آزادی بادر تازه اول کار است! که پایان سلطه پلیس نزدیک است! که ما در کار ساختن ارتش سرخ هستیم. ارتشی که مال خودشان است...»

این نوشته رهنمودهایی نیز در زمینه پخش اخبار جنبش داده بود: «گه خورهای چپ را ول کنید، به چپ عینی بچسبید. یک شبکه پخش موثر بسازید که خارج از دسترس خوک‌ها باشد... از کاناپه‌هایتان بلند شوید، جزئیات بی‌اهمیت را فراموش کنید... گه‌های ترسو و پاچه خوارها را بی‌خیال شوید... دنبال پناهنده‌ها، خانواده‌های پر جمعیت، مادون-پرولتاریا و زنان کارگر بگردید. دم به تله ندادن را از آن‌ها یاد بگیرید.»

گروه با عباراتی نظیر «سوراخ کون» و «تاپاله» به کسانی که در عین دفاع از کلیت عملیات به تیر خوردن کتابدار اعتراض کرده‌اند و یا عملیات را

آوانتوریستی خوانده‌اند برخورد می‌کرد. می‌گفت انقلاب «راهپیمایی عید پاک» نیست و هدف (یا استراتژی)‌ای را که بعدها نیز تاکید شد پیش می‌گذاشت: «تعجیبی ندارد که



ارتش سرخ را بسازیم!

خوک‌ها تا جایی که بتوانند

ابزارشان [توانایی سرکوب] را کارآمدتر می‌کنند. ولی غیر از این کاری نمی‌توانند بکنند. برای به اوج رساندن تقابل است که ما ارتش سرخ را می‌سازیم.» «بدون ساختن ارتش سرخ تمام مبارزات در کارخانجات، محله‌ها و... به فرمیسم تقلیل می‌یابد، اگر ارتش نسازیم، چیزی جلودار خوک‌ها نیست... به اوج رساندن تقابل به این معنی است که دیگر آن‌ها قادر نیستند هر کاری می‌خواهند بکنند، بلکه باید کاری را بکنند که ما می‌خواهیم.»

از نظر گروه کاری که شروع شده بود در ادامه همان چیزی بود که از مدت‌ها پیش در ویتنام، فلسطین، گواتمالا، واتر*، کوبا و چین جریان داشت. عکس‌العمل طیف گسترده‌ی چپ یکسان نبود. عده‌ای تحت تاثیر رویزیونیست‌های طرفدار شوروی که مدت‌ها بود ایده‌ی سرنگونی را کنار

گذاشته بودند (و شاید هنوز با نگاه به زخم‌های التیام نیافته جنگ دوم) هر گونه خشونت را مذموم می‌دانستند، با این عملیات مخالف کردند. بخش‌های رادیکال و انقلابی چپ، به ویژه مائوئیست‌ها، به درستی خاطر نشان می‌کردند که آلمان، ویتنام نیست و انقلاب در کشورهای بزرگ صنعتی مسیری متفاوت طی می‌کند. حتی آن نیروهایی که بر ضرورت انقلاب قهرآمیز اذعان داشتند ملزومات مبارزه در کشورهای بزرگ صنعتی چیز دیگری است. البته خود این گروه‌ها هم علیرغم این که مبارزات رادیکالی را در میان کارگران و دانشجویان سازمان می‌دادند ولی به جز یک ایده کلی از «راه اکتبر» استراتژی روشنی برای کسب قدرت در آلمان نداشتند. آن‌ها از تدارک تدریجی قیام مسلحانه نهایی در پی گسترش اعتصابات و سازماندهی هسته‌های انقلابی کمونیستی عمدتاً در بین کارگران صحبت می‌کردند.

از آن طرف تهاجمات ضد کمونیستی نشریات اشپربنر و وحشیانه‌تر شد. دولت فرصت را غنیمت شمرد و قانون «نارنجک» را به تصویب رساند. پلیس برلین غربی به نارنجک، هفت تیرهای نیمه اتوماتیک و مسلسل دستی مسلح شد.

فرار آندره‌آس بادر در متن جامعه‌ای صورت گرفت که بخش قابل توجهی از جوانانش روز به روز نیاز به سرنگونی حاکمیت را بیشتر حس می‌کردند. با وجود ذهنی‌گرایی‌هایی که در اطلاعیه راف به چشم می‌خورد^{۴۲}، آن عملیات شور بسیاری را در میان قشر قابل توجهی از جوانان برانگیخته بود. اولریکه که تا کنون تماسش با گروه به شکل حاشیه‌ای مطرح بود ناگهان عکسش در تمام روزنامه‌ها و در پوستره‌های «تحت تعقیب‌ها» بر در و دیوار شهر به چشم می‌خورد و به جرم سوء قصد جانی ده هزار مارک برای سرش جایزه تعیین شده بود.^{۴۳}

با تشدید فشارها، حملات شخصی به اولریکه هم شدت گرفت. یکی از افراد گروه به نام پیتر هومان* که قبلاً با اولریکه رابطه نزدیکی داشت و با او در برلین زندگی می‌کرد، در سال ۱۹۷۰ طی سفر اردن به دلایل نامعلومی روابطش با گروه بسیار تیره شد. هومان پس از بازگشت از اردن فوراً (و شاید به انتقام این که اولریکه به دنبالش نیامده) با یکی از دوستانش به نام اشتفان آوست* به سیسیل رفت، جایی که ماینهوف دختران هفت ساله‌اش را از دست پدر پنهان کرده بود و به دست رفقای ایتالیایی‌اش سپرده بود. این دو مرد با تظاهر به این که عضو راف هستند بچه‌های ماینهوف را دزدیدند و به

رول تحویل دادند. وقتی اولریکه علیرغم شرایط مخفی برای دیدن دوقلوها به سیسیل رفت با وحشت متوجه شد که بچه‌هایش را دزدیده‌اند. هومان بعدا با پلیس نیز همکاری کرد و هرچه می‌دانست به آن‌ها گفت و در دادگاه نیز علیه چریک‌ها شهادت داد.

تدارک

پس از اولین عملیات، یک سال تمام به کسب مهارت‌های تکنیکی گذشت. یک دو جین جوان آلمانی که رویای چریک شدن در سر داشتند به کمپ‌های سازمان آزادیبخش فلسطین می‌رفتند تا تعلیم نظامی ببینند.^{۴۴} و در عین حال ارتباط‌هایی با این جنبش به وجود می‌آوردند که در آینده نیز به کار هر دو می‌آمد.^{۴۵}

بعد از تمرینات فیزیکی نوبت به تدارکات رسید. گروه به خودرو و خانه امن نیاز داشت. تماس‌های جدید برقرار شد. نیروهای جدید به عضویت گرفته شد. ولی بدون پول نمی‌شد شروع کرد. یک عملیات جسورانه دستبرد به بانک با همکاری برخی از اعضای شورشیان حشیشی طراحی شد. روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۰ در عرض ده دقیقه به سه بانک مختلف در برلین غربی حمله شد: انقلابیون با ۲۲۰ هزار مارک فرار کردند. نه تیری شلیک شد و نه کسی دستگیر شد. آوازه موفقیت عملیات همه جا پیچید.

روز هشتم اکتبر پلیس متعاقب اطلاعاتی که دریافت کرده بود به دو خانه امن حمله کرد و مآلر و پنج نفر دیگر از اعضا گروه را دستگیر کرد. با زیاد شدن خبرچین‌ها (که به گسترش مصرف مواد در جنبش بی ارتباط نبود) برلین غربی دیگر امن نبود و راف تصمیم گرفت صحنه عملیاتش را به سایر بخش‌های آلمان غربی منتقل کند. ولی قبل از آن چریک‌ها به چند شهرداری کوچک دستبرد زدند و تعداد زیادی کارت شناسایی و پاسپورت سفید و تمبرهای رسمی برای روز مبادا مصادره کردند.

زرادخانه تبلیغاتی ارتجاع برای خلق افکار عمومی علیه چریک‌ها به کار افتاده بود. اخبار دروغ در مورد قصد و اهداف چریک‌ها در صفحات اول روزنامه‌ها و در رادیو تلویزیون پخش می‌شد. عملیاتی که از طرف سازمان‌های دست راستی و اس‌اس‌های سابق انجام می‌شد و هیچ سنخیتی با اهداف

چریک‌ها نداشت، به چریک‌ها نسبت داده می‌شد. افرادی که خود را راف جا می‌زدند، تهدید به آدم‌زدی یا تخریب می‌کردند، یا آدم‌زدی‌هاشان را به اسم چریک‌ها جا می‌زدند. عده‌ای معتقد بودند دست ناتو در کار است. شاید هم پلیس در همکاری با جریانات راست افراطی (نئونازی) این کارها را می‌کرد. هر عمل جنایتکارانه‌ای توسط پلیس به چریک‌ها نسبت داده می‌شد. وقتی هم که عاملین اصلی خرابکاری‌ها شناخته می‌شدند و یا دروغ بودن اخبار آن مشخص می‌شد، رسانه‌ها از انعکاس واقعیت سر باز می‌زدند. هدف فقط بی‌اعتبار کردن انقلابیون نبود، بلکه ایجاد فضای رعب و وحشت بود، فضایی که جامعه را قطبی‌تر می‌کرد و بسیاری را به راست سوق می‌داد. و این همه برای دولت دستاویزی می‌شد تا جو نظامی‌گری و سرکوب را توجیه کند.

دستگیری‌ها هم ادامه داشت. در گشت‌های خیابانی و از طریق همکاری برخی افراد سست‌عنصر حاشیۀ جنبش، انقلابیون به دام می‌افتادند. پلیس فرار چند انقلابی از محاصره را بهانه‌ای کرد برای خانه‌گردی در سراسر کشور. راف «دشمن شماره یک ملت» اعلام شد.

در همین زمان دادگاه مآلر، اینگرید شوبرت* و ایرنه گئورگنز* به جرم دست داشتن در فرار بادر آغاز شد. این دادگاه تمرین و نمونه‌ای شد برای دادگاه‌های راف در بیست سال آینده: همدستی رسانه‌ها و پلیس و شهادت‌های دروغ افراد مشکوکی که هزاران فسق و فجور و جنایت را به دروغ به متهمین نسبت می‌دادند، ارکستر هماهنگ و مرگباری که در جنبش چپ «جنگ روانی» نام گرفت.

مبارزه برای دفاع از زندانیان در خیابان پیش می‌رفت. با محکومیت متهمین، شورش به مدت دو روز برلین غربی را فلج کرد. جوانان ترافیک را بند آوردند. شیشه مغازه‌ها و خودروها را می‌شکستند. ولی دستگیری‌ها هم ادامه داشت.

مفهوم چریک شهری

در تظاهرات روز اول ماه مه، جزوه‌ای مزین به ستاره سرخ و کلاشنیکف و تحت نام «مفهوم جنگ چریکی» به امضای راف توسط هوادارانش پخش شد. این متن که در سطح وسیع پخش شد نه تنها در نشریه‌های آپو بلکه در مجله اشپیگل هم بازتکثیر شد.

این نوشته مفصل در عین تحلیل از وضعیت امپریالیسم، دولت و جنبش به آماج واقعی سرکوب پلیسی پرداخت و گفت: «...روشن است که آماج اصلی کارزار عظیمی که برای شکار ما به راه افتاده کل چپ سوسیالیست در جمهوری فدرال و برلین غربی است... ساختار دولتی هر چقدر هم تظاهر به شکنندگی کند، به این سادگی تخریب نمی‌شود. نباید گول این ننه من غریب بازی‌ها را خورد و با آن همصدا شد.»

ارتباطی که راف بین مبارزه مسلحانه‌اش با مبارزه جاری قشرهای مختلف در کارخانه و محله ترسیم می‌کرد در چارچوب تئوری‌های رایج مشی چریکی در آن دوران بود که شانه به شانه اکونومیسم مسلح می‌سایید: «ما نمی‌گوییم که سازماندهی گروه‌های مقاومت مسلحانه می‌تواند جایگزین سازمان‌های قانونی پرولتاریا شود، که مبارزه مسلحانه می‌تواند جایگزین کار سیاسی در کارخانه‌ها و در محلات شود. بحث ما این است که مبارزه مسلحانه پیش شرط موفقیت و پیشرفت این مبارزات است... می‌تواند و باید از همین حالا آغاز شود و بدون آن نمی‌توان از مبارزه ضد امپریالیستی در متروپل صحبت کرد.»



راف در این نوشته از تحلیل‌های مائو در مورد امکان شروع جنگ خلق در کشورهای نیمه فئودالی به شکل نادرستی استفاده کرد و این مسئله را به کشورهای «متروپل» نیز تسری داد: «مبارزه مسلحانه پیش شرط لازم برای موفقیت و پیشروی آن (مبارزه قانونی) است... این مبارزه را می‌توان و باید همین حالا شروع کرد چرا که بدون آن صحبت از مبارزه ضد امپریالیستی در متروپل ممکن نیست.»^{۴۶} این تفکر به غلط مبارزه طبقاتی را از مبارزه ضد امپریالیستی جدا می‌کرد، اولی را مبارزه‌ای رفرمیستی و دومی را مبارزه مسلحانه انقلابی ترسیم می‌کرد. راف چریک شهری در متروپل را پشت جبهه یک مبارزه جهانی ضد امپریالیستی می‌دانست که نوک پیکانش مبارزه در جنوب - کشورهای تحت سلطه - است.^{۴۷}

مفهوم چریک شهری، از نظر سبک نگارش و شیوه تحلیل به وضوح مَهر اولریکه را بر خود داشت. همه فهمیده بودند که اگر چه محتوای سیاسی مورد توافق جمع است اما به گفته انسلین، اولریکه «صدای راف» است.

جنگ و گریز ادامه دارد

بعد از انتشار مفهوم چریک شهری تلاش‌های دولت برای ریشه کن کردن راف افزایش یافت. طی عملیاتی که «عملیات کبرا» نامگذاری شد، سه هزار پلیس تا دندان مسلح به گشت در شهرها پرداختند و در سراسر شمال آلمان پست‌های نگهبانی برقرار کردند.

روز ۵ ژوئیه ۱۹۷۱ پترا شلم* و ورنر هوپه* در هامبورگ شناسایی شدند. به دنبال یک درگیری مسلحانه هوپه تسلیم شد ولی پترا جان باخت. پترا زن جوان کارگری بود که از «یاغیان» به راف پیوسته بود و به هنگام مرگ ۱۹ سال بیش نداشت.

جو عمومی در بهت فرو رفت. طبق آماري که بعد از این واقعه توسط یکی از موسسات معتبر منتشر شد، ۴۰ درصد مردم (علیرغم تبلیغات رژیم) معتقد بودند که خشونت راف سیاسی است و نه جنایی. ۲۰ درصد گفته بودند پناه دادن به فراریان را درک می‌کنند و ۶ درصد اعتراف کردند که خودشان حاضرند



«کمک سرخ» قتل
پترا شلم را محکوم می‌کند

فراریان را مخفی کنند. رافی‌ها داشتند تبدیل به قهرمان می‌شدند. هزاران دانشجو به طور پنهانی عکس اعضای راف را در کیف‌هایشان حمل می‌کردند. و وقتی خانه گردی‌های پلیس افزایش یافت، خانه‌های زیادی از جمله از میان طبقه متوسط، آکادمیک‌ها، پزشکان و حتی کشیش‌ها، درهایشان را به روی اعضای گروه گشودند. روزنامه‌ها تیترو می‌زدند «اشخاص مشهور از دار و دسته بادر حمایت می‌کنند!» و «هواداران در شکار گروه بادر سنگ می‌اندازند!»

اوایل دسامبر پلیس برلین غربی ماشین بومی باثومان* و گئورگ فن رائوخ* از رهبران جنبش آنارشویست چریکی «دوم ژوئن»^{۴۸} را متوقف کرد، بی وقفه به گئورگ فن رائوخ شلیک کرد و او را کشت. بسیاری از مردم

متقاعد شدند که پلیس سیاست «اول شلیک، بعدا سوال» را پیش گرفته است. هزاران نفر در تظاهراتی که در اعتراض به این قتل سازمان داده شد شرکت کردند. یک خوابگاه متروک پرستاران اشغال شد و به نام او نامگذاری شد (که تا امروز از جوانان بی خانمان پذیرایی می‌کند).

ولی سیاست «اول شلیک بعدا سوال» ادامه داشت. پلیس جوان هفده ساله‌ای را به مسلسل بست و سوراخ سوراخ کرد چون ایست پلیس را ندیده گرفته بود. بعدا معلوم شد که فرار این جوان به این خاطر بوده که بدون گواهینامه رانندگی می‌کرده است. یک بازرگان اسکاتلندی که (ارتباطی با راف نداشت) در حالی که در خانه‌اش در اشتوتگارت حمام می‌کرد توسط آتش پلیس که به خانه‌اش حمله کرده بود به قتل رسید.



مرکز گئورگ فن رائوخ

همه اعمال خلاف قانون به راف نسبت داده می‌شد. گروه اشپرینگر دروغ پردازی را سنت کرده بود و هر گونه جرم و جنایتی را (راست و دروغ) به چپ رادیکال نسبت می‌داد. هاینریش بول* به حدی از این دروغ پردازی‌ها مبهوت شده بود که علنا گفت کارزار شایعه پراکنی علیه راف تمام نشانه‌های فاشیسم را بر خود دارد.^{۴۹}

کنترل پلیسی و قوانین سرکوبگرانه هم افزایش می‌یافت. ویلی برانت سوسیال دمکرات که قبلا با شیرینی اصلاحات بسیاری را به خانه فرستاده بود، (به سبک پدرانش که دستشان به خون رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنکخت آلوده بود) نشان داد که استفاده از چماق را هم خوب بلد است.

تکنولوژی سرکوب

در سپتامبر ۱۹۷۱ هورست هرولد* رئیس پلیس نورمبرگ که با شیوه‌های جدید کامپیوتری و تنظیم داده‌ها برای استفاده پلیسی آشنایی داشت، به عنوان رئیس پلیس دفتر جنایی فدرال منصوب شد.^{۵۰} این دفتر از یک بساط حقیر به چیزی معادل اف بی آی آمریکا تبدیل شد. بودجه‌اش شش برابر شد، تعداد کارکنان سه برابر شد و آلمان غربی به پیش‌تاز سرکوب کامپیوتریزه در جهان تبدیل شد.

در سال ۱۹۷۹ کامپیوترهای هرولد نام ۴/۷ میلیون نفر، ۳۱۰۰ تشکل و ۱/۹ میلیون عکس و ۲/۱ میلیون سری اثر انگشت را در خود جا داده بود. شاید با تکنولوژی امروز چنین امری بی اهمیت به نظر برسد ولی در سال‌های ۱۹۷۰ چنین سطحی از تعقیب و مراقبت و پیچیدگی تکنیکی بی سابقه بود. یکی از اولین حرکت‌های هرولد، درست کردن «کمسیون مخصوص بادر - ماینهوف» بود.

ولی این فقط بخشی از کار بود. آلمان با موج جدیدی از سرکوب روبرو شد. قانونی توسط هر سه حزب بزرگ آلمان و همه اتحادیه‌های اصلی تصویب شد به نام «قانون ضد رادیکال»^{۵۱} که هدفش جلوگیری از اشتغال مخالفین چپ در ادارات دولتی بود. این قانون به طور بالقوه ۱۴٪ نیروی کار را هدف قرار داده بود. نه تنها بوروکرات‌های دولتی، بلکه هر کسی که در اداره پست، راه آهن و بیمارستان‌های دولتی کار می‌کرد و بخصوص استادان دانشگاه و معلم‌ها هم هدف بودند. با این قانون حضور پلیس سیاسی تحت عنوان «محافظان قانون اساسی»^{۵۲} آشکارتر شد. اسم تمام متقاضیان کار در بخش دولتی به این آژانس فرستاده می‌شد که آن را با داده‌های خود مقایسه می‌کرد و بر طبق آن تصمیم می‌گرفت که آیا مصاحبه ویژه‌ای برای ارزیابی از وفاداری متقاضی به دولت لازم است یا نه. و برای کسب این اطلاعات نه تنها به تمام منابع علنی از سخنرانی‌ها، جزوات و تزه‌های دکتری و غیره رجوع می‌کرد بلکه از کارهای پوشیده نظیر شنود تلفن‌ها، تعقیب و مراقبت، و استخدام برخی دانشجویان برای خبرچینی از هم کلاسی‌هایشان استفاده می‌کرد.^{۵۳} (جالب این که یکی از روسای این آژانس از دادستان‌های دولت نازی بود). پرونده‌های نزدیک به ۳/۵ میلیون نفر زیر و رو شد، تقاضای کار نزدیک به دو هزار و سیصد نفر به دلایل سیاسی رد شد و هر چند تعداد

کسانی که از کار اخراج شدند فقط ۲۵۶ نفر بود ولی این قانون تأثیرات رعب آوری داشت. طبق تحقیقی که در دانشگاه مانهایم انجام شد «۸۴٪ دانشجویان از ترس این که اسمشان در لیست سیاه برود در کتابخانه دانشگاه سراغ کتاب‌های چپی نمی‌رفتند.»

به دنبال جنبش دانشجویی سال‌های ۱۹۶۰، دولت نه تنها برای اشتغال دانشجویان شورش‌ی در ادارات دولتی شرایط سختی جلو می‌گذاشت بلکه حمله به دانشگاه نیز شدت گرفت. برای مثال مجلس سنا نه تنها اجازه تدریس در دانشگاه را از ارنست مندل* گرفت بلکه تا سال ۷۸ از ورود او به آلمان غربی ممانعت کرد.

خدمت به خلق

در تابستان سال ۱۹۷۱ اعتصاب وسیعی صنایع شیمیایی کشور را فلج کرده بود. این اعتصابات که قدرت‌شان در ناهماهنگی‌شان بود بی‌خبر و خودبخودی در اغلب کارخانه‌ها شروع شد. زنان اکثریت کارگران اعتصابی را تشکیل می‌دادند. از اوایل ماه ژوئن نزدیک به ۵۰ هزار کارگر به اعتصاب پیوستند و نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر درگیر فعالیت‌های حمایتی بودند. این اولین اعتصاب صنایع شیمی بعد از ۴۰ سال بود که سراسر ماه ژوئن ادامه یافت. فقط در منطقه کلن بیش از ده هزار نفر در راهپیمایی‌های سندیکایی شرکت می‌کردند. کارخانه‌ها یکی پس از دیگری به اعتصاب می‌پیوستند.

صاحبان صنایع با همکاری دولت به جنگ کارگران اعتصابی رفتند. از شیوه‌های قانونی و غیر قانونی برای شکستن اعتصاب‌ها استفاده می‌شد. به مراکز اعتصاب حمله شد. یک جا اتوبوس‌های حامل اعتصاب‌شکنان به صف اعتصابیون زد. یک جا ارتباط رادیویی بین مراکز اعتصاب قطع شد. امنیت کارخانه‌ها را تشدید کردند. پلیس ضد شورش آماده بود. در یکی از کارخانه‌ها واحدهای پلیس چنان خشونت‌ی به کار برد که افسران جوانتر را به گریه انداخت. کهنه کارها را به جان کارگران انداختند تا راه برای وارد کردن اعتصاب‌شکن‌ها باز شود. با وجود این، کارگران (گاهی به کمک دانشجویان) جلوی ورود اعتصاب‌شکنان را می‌گرفتند....

سندیکاها که در اوایل امر کنترل کارگران را در دست نداشتند (و نتوانسته

بودند مانع شروع اعتصاب شوند) به تدریج کنترل را به دست گرفتند. صاحبان صنایع برای ایجاد تشتت در میان کارگران در کارخانه‌های مختلف پیشنهادات متفاوتی جلو گذاشتند. طبق معمول اتحادیه‌ها به خواسته‌های کارگران آب بستند و با اضافه دستمزدی کم و بیش نصف آن چه کارگران خواستارشان بودند، کار را فیصله دادند. اعتصاب کارگران صنایع شیمی از آن جهت اهمیت داشت که در سال‌های ۱۹۶۰ جنبش در آلمان بر خلاف ایتالیا و فرانسه هیچگاه توده‌ای نشده بود و با وجود وسعتش در میان جوانان و دانشجویان، طبقات تحتانی را درگیر نکرده بود. اعتصاب شیمی شاید این امید را در دل بسیاری ایجاد کرد که وضع در حال تغییر است. این اعتصاب قدرت و ضعف جنبش کارگری را نیز به چشم آورد.

سازمان‌های مائوئیست در این اعتصابات فعال بودند: در میان کارگران، جلب و سازماندهی کمک به اعتصاب کنندگان، از طریق اطلاعیه و روزنامه و تبلیغ در میان کارگران و دانشجویان و جامعه به طور کلی. کارگران را به ایجاد تشکلاتی خارج از سندیکاها و حکومتی و پشت سر گذاشتن خط سوسیال دمکراتیک تشویق می‌کردند. ولی در تلاش برای سیاسی کردن مبارزات کارگری و ارتباطشان با سایر مبارزات (بین المللی) ضعف داشتند و اغلب معتقد بودند که آگاهی طبقاتی کارگران صرفاً از طریق مبارزه اقتصادی افزایش پیدا می‌کند.

راف نیز در بیانیه تئوریک که در آوریل سال ۱۹۷۲ منتشر کرد مشخصاً به اعتصاب کارگران شیمی پرداخت. این بیانیه که عنوان «خدمت به خلق: چریک شهری و مبارزه طبقاتی» بر خود داشت به شکل جزوه در تظاهرات اول ماه مه پخش شد. جزوه «خدمت به خلق» با بررسی مفصل نقش صنایع شیمی آلمان در رقابت درون امپریالیست‌ها، اعتصاب کارگران را بررسی کرد، «چپ قانونی» را به خاطر این که حملات سرمایه را با اطلاعیه و روزنامه پاسخ می‌دهند به نقد کشید و اکونومیسمی را که بدون استراتژی فقط برای اهداف فوری (اقتصادی) مبارزه می‌کند محکوم کرد.

نوشته از بی توجهی توده‌های مردم آلمان غربی به آن چه در جهان سوم می‌گذرد گفت. و «این واقعیت که فکر و عمل طبقه کارگر آلمان غربی و بخش غربی برلین فقط در زمینه‌های ملی است، و این در حالی است که سرمایه در زمینه‌ای چندملیتی فکر و عمل می‌کند، اولین و مهمترین

نشانهٔ انشعاب در طبقهٔ کارگر و همینطور ضعف چپ این است که فقط به سیاست‌های سرمایه در سطح ملی می‌پردازد، به سیاست خارجی سرمایه بی‌اعتناست و به این ترتیب انشعاب طبقه کارگر را درونی می‌کند.»

تهاجم ماه مه

آمادگی دو سال به طول انجامید. همه مبارزین باید یاد می‌گرفتند در صورت لزوم به تنهایی مشکلات لجیستیکی را حل کنند تا «نتیجه عملیات به لحاظ سیاسی تکنیکی یا روانی به بخت و اقبال واگذار نشود» و «تداوم سازمانی پروسه انقلاب تضمین شود». در چندین شهر آلمان خانه‌های امن و شبکه‌های هواداران ساخته شد. چند ده چریک به طور زیرزمینی زندگی می‌کردند.

روز ۱۱ ماه مه ۱۹۷۲، در پاسخ به بمباران ویتنام توسط ارتش آمریکا، «واحد کماندوی پترا شلم» مرکز فرماندهی ستاد ارتش آمریکا و محل آژانس ملی امنیت^۴ در فرانکفورت را بمب گذاری کرد. با وجود این که هر سه انفجار خارج از ساعات اداری انجام شد یک معاون سرهنگ کشته و ۱۳ نفر زخمی شدند. خسارت وارده ۳۰۰۰۰۰ دلار تخمین زده شد. یکی از فرماندهان آمریکایی که تازه از ویتنام بازگشته بود، گفت «ما در سایگون انتظار این چیزها را داریم، نه در آلمان». روز بعد ارتش آمریکا گزارش داد که پیام‌های تهدید تلفنی بسیاری دریافت کرده است. اوایل ژوئن روزنامه فرانکفورتر آلگماینه* گزارش داد که طی ماه گذشته هزاران تلفن مشابه از جانب «بچه‌های دبیرستانی، عرق خورها، روانی‌ها و جنایتکاران» دریافت کرده است. تهدیدها غیرواقعی بود ولی عواقب مالی تخلیهٔ (هر چند بیهوده) انبارها، کارخانه‌ها، روزنامه‌ها و بانک‌ها کم نبود.

روز ۱۳ مه ۱۹۷۲، دو عملیات در دو شهر در استان باواریا انجام شد: در اوسبورگ چند بمب در مرکز پلیس منفجر شد. در مونیخ یک خودروی حامل بمب مقابل یک ساختمان شش طبقه وابسته به پلیس پارک شد. همه شیشه‌های ساختمان شکست و ۱۵۰ هزار دلار خسارت وارد شد.

روز ۱۵ مه ۱۹۷۲، بمبی در ماشین بودنبرگ، قاضی دادگاه عالی که مسئول محاکمات راف بود منفجر شد. این قاضی مسئول مرگ کارمن رول

بود و احکام حبس انفرادی و شکنجه روانی زندانیان راف با فرمان و تأیید وی انجام می‌شد. در این زمینه حتی قانون خود آلمان را نیز زیر پا می‌گذاشت. قاضی در ماشینش نبود و همسرش زنده ماند. راف اعلام کرد تا وقتی قضات و دادستان‌ها به زیر پا گذاشتن حقوق اساسی زندانیان سیاسی ادامه دهند، این گونه حملات ادامه خواهد یافت.

روز ۱۹ مه ساختمان انتشارات اشپرینگر در هامبورگ در پاسخ به



مسئولین بمب‌های منفجر نشده را به نمایش می‌گذارند
پائین: انفجار روبروی مرکز پلیس آوسبورگ

تبلیغات هار و ضد انقلابی روزنامه‌هایش مورد حمله قرار گرفت. با وجود سه اخطار پی‌پی تلفنی ساختمان تخلیه نشد و در نتیجه انفجار ۱۷ نفر از کارکنان روزنامه زخمی شدند. «واحد کماندوی دوم



ژوئن» مسئولیت این انفجار را به عده گرفت. یکی از خواسته‌های اطلاعیه این بود که روزنامه‌های این شرکت به حملات ضد کمونیستی خود علیه جنبش نوین چپ و جنبش‌های آزادی بخش جهان سوم خاتمه دهند. روز بعد از طریق تلفن در مورد

سه بمب دیگر در همین ساختمان خبر دادند که این بار اخطار جدی گرفته شد، ساختمان تخلیه شد و کسی آسیب ندید.

روز ۲۴ ژوئن «کماندوی ۱۵ ژوئیه» که به مناسبت روز کشته شدن پترا شلم به دست پلیس نامگذاری شده بود، مقرر فرماندهی ارتش آمریکا در اروپا، مستقر در هایدلبرگ را بمب گذاری کرد. بمب‌ها (که در کنار مرکز کامپیوتری ارتش قرار گرفته بودند) طوری برنامه ریزی شده بود که بعد از ساعات کاری منفجر شود با وجود این سه سرباز کشته و شش نفر زخمی

شدند. این یکی از جسورانه‌ترین بمب‌گذاری‌های راف بود چرا که برای ورود به منطقه نظامی به گذشتن از پست بازرسی و کارت شناسایی نیاز بود. هدف این حمله تخریب کامپیوتری بود که دولت آمریکا به کمک آن کارزارهای بمباران هوایی شمال و جنوب ویتنام را طوری محاسبه کرده بود که بیشترین تلفات انسانی به بار آید. در این دوره از جنگ ویتنام، با وجود این که شکست آمریکا در ویتنام مسجل شده بود، آمریکا بمباران‌های هانوی، های فونگ و ایالت تان هوا را تشدید کرده بود. روزنامه فرانکفورتر آلگماینه گزارش داد که به دنبال حمله هایدلبرگ مردم ویتنام عکس اعضای راف را بر در و دیوار شهرهایشان نصب کرده اند.

علاوه بر عملیاتی که خود راف سازماندهی می‌کرد و از طریق اطلاعیه‌هایش مسئولیت تک تک آن‌ها را به عهده می‌گرفت، گروه‌ها و افراد دیگری هم بودند که سرخوش از آن چه می‌گذشت، و بدون ارتباط تشکیلاتی با راف از این فعالیت‌ها الهام گرفتند و دست به عمل می‌زدند. روزنامه‌ها پر بود از گزارش حملاتی که با کوکتل مولوتف یا به شکل‌های ساده تری علیه نمادهای قدرت دولتی انجام می‌شد.

چهره دیگر سال‌های ۷۰

مبارزه چریک شهری اما به تنهایی به چهره آلمان در آن سال‌ها رنگ نمی‌داد. اگر دهه ۱۹۶۰ اقشار وسیعی از جوانان شورشی و سنت شکن در میانه میدانی به وسعت جامعه بودند، عده‌ای نیز از سلطه بی‌ساختاری که نتیجه‌اش بی‌عملی بسیار بود و بسیاری را در مقابل رفرم‌ها خلع سلاح کرد، به تنگ آمده بودند. احزاب و گروه‌های متعددی با الهام از انقلاب فرهنگی در چین در سطح ملی و محلی شکل می‌گرفت و سازمان می‌یافت.^{۵۵} و اگر جریان‌های متعدد بودند، ولی نظرات کلی‌شان در بسیاری زمینه‌ها هم پوشانی داشت، روی هم تعداد کثیری را در بر می‌گرفتند، و به علت کار متشکل، وسعت تاثیرشان بر جامعه آلمان غیر قابل انکار بود.

عده کثیری از جوانان آلمان فعالیت متشکل سازمانی / حزبی را برای تغییر جهان برگزیده بودند. برای اینان فعالیت سیاسی به هیچ وجه یک فعالیت ایزوله کننده، یک وظیفه شاق که وقتی برای زندگی روزمره احساسی



«زنان هنرمند خلاق» در کنار طبقه کارگر مبارزه می کنند
 - پوستر کنگره موسس
 باین: تظاهرات ک.پ.د-م

و اجتماعی انسان نمی گذاشت، نبود. خود را در فعالیت سیاسی غرق می کردند، از همه جور انرژی مایه می گذاشتند، در فعالیت های روزانه و مشخص شرکت می کردند، شادی زیستن را به شکل بی سابقه ای تجربه می کردند و احساس می کردند انتخابشان به رشد فردی شان هم کمک می کند.

شرکت در جلسات حوزه های حزبی، تایپ اطلاعیه ها، پخش روزنامه ها در مدارس و ورودی کارخانه ها، بحث و جدل، کار و زندگی با محرومین جامعه، همه بخشی از یک فعالیت مشترک بود و روحیه ها را بالا می برد. کارهای اشتراکی مثل کنوپراتیوهای غذا، رستوران، تعمیرگاه، بخش لابنفکی از صحنه وسیع زندگی کمونی شده بود. یک



شبکه فشرده انتشاراتی های چپ انقلابی بوجود آمد. همه جور کتابی منتشر می شد، اطلاعیه ها استنسیل می شد. پوسترها، جزوه ها روزنامه ها و یا

کتاب ها - به قدری بود که به راحتی نمی شد همه را دنبال کرد... ولی بخش مهمی از روند دمکراتیزه کردن و تعمیق بحث بود. در سال ۱۹۶۹ سی در صد دانش آموزان دبیرستان و دانشجویان آلمانی خود را طرفدار مارکسیسم و کمونیسم می دانستند. این رقم در سال های ۷۰ بیشتر هم شد. و این فضایی بود که تا سال ۱۹۷۶ (سال به قدرت رسیدن بورژوازی در چین) ادامه داشت. جوانان مطالعه می کردند، در کارزارها فعال بودند،

سفر می‌کردند، زندگی محدودیتی نداشت و تلاش‌ها مسحور کننده بود. این تجارب برای همیشه در ذهن شرکت کنندگان آن جنبش باقی ماند و حتی وقتی راه متفاوتی انتخاب کردند، همیشه از آن سال‌ها به عنوان بهترین سال‌های زندگی‌شان یاد کردند.

اختلاف و همکاری

بیشتر گروه‌های مائوئیست علی‌رغم اختلافات بینشی با راف، از بحث و جدل نظری و از حمایت در مقابل حملات رژیم سر باز نمی‌زدند. انتقادات اشکال متفاوت داشت. اغلب عملیات راف را ماجراجویی کودکانه می‌دانستند. یکی دیگر از انتقادات این بود که این خشونت «توسط توده‌ها انجام نمی‌شود و توده‌ها آن را به مثابه چیزی که منافعشان را بیان می‌کند نمی‌بینند...» عده‌ای اصولاً این گونه خشونت را انقلابی نمی‌دانستند و می‌گفتند به انزوای کمونیست‌ها می‌انجامد. بمب گذاری در دفتر روزنامه که به زخمی شدن عده‌ای از خبرنگاران انجامید نیز انتقاد بسیاری را برانگیخت.

جنبش نیاز داشت نظرات مختلف را به بحث بگذارد و «سمینار آموزشی علیه سرکوب پلیسی» که توسط «کمک سرخ» در دانشگاه فرانکفورت برگزار می‌شد به محملی برای پیشبرد این بحث‌ها تبدیل شد. «کمک سرخ» گروهی مستقل از کلکتیوهای دفاع از زندانیان بود و بخش‌هایی از جریان ضداتوریته و مائوئیست‌ها در آن فعال بودند. صدها نفر برای شرکت در بحث‌ها به دانشگاه آمدند. اولریکه ماینهوف نیز از طریق نواری که برای پخش در این جلسه پر کرده بود بار دیگر از چپ رادیکال خواست که مبارزه مسلحانه را سازماندهی کند. به باور اولریکه اوج گرفتن سرکوب به نارضایتی توده‌ای از این سرکوب می‌انجامد و پتانسیلی به وجود می‌آورد که اگر درست از آن استفاده کنیم می‌تواند به شرایط انقلابی منجر شود. هدف راف در این برهه قانع کردن منتقدین چپ‌شان بود.

این سمینار چپ انقلابی را به دور خود جمع کرده بود: مائوئیست‌ها و اشیپونتی‌ها. در مقابل چپ طرفدار شوروی «تظاهرات آنارشویستی» در فرانکفورت را محکوم کرد. رهبران سندیکایی هم یکی بعد از دیگری «ماجراجویی سیاسی»، «ترور» و «قتل» را محکوم کردند. رئیس اتحادیه

حمل و نقل و ارتباطات اعلام کرد که اتحادیه‌اش از دولت طرفداری می‌کند و هر چند خود را مستقل می‌داند ولی بسیاری از دغدغه‌های کارفرما را شریک است.

سگ‌ها در خیابان بو می‌کشند و....

تهاجم ماه مه با وجود تکانی که به جامعه وارد کرده بود و ذوق و شوقی که در میان بسیاری از جوانان برانگیخته بود، در کشوری انجام می‌شد با یک سیستم متمرکز و قدرتمند و فراگیر امنیتی، با دولتی که هنوز در بین اقشار وسیعی از مردم پایه داشت. آلمان، جهان سوم نبود. صد و سی هزار پلیس با پشتیبانی واحدهای سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و آلمان غربی بسیج شدند تا به شکار چریک‌ها بروند. اطلاعاتی‌های قلبی برای بی اعتبار کردن راف، ترساندن مردم و توجیه سرکوب منتشر می‌شد.^{۵۶} روزنامه‌های



RAB Wanted poster: Anders Breivik, Ulrike Meinhof, Helga Meier, Gudrun Enssle (first row, left to right); Jan Carl Wagner, Ina Schabert, Axel Achmutz, Ingrid Isenhardt (second row); Beate Klumpp, Herta and Paul Amirani, Albert Fehrer, Klaus Jochen (third row); Ingrid Müller, Dagmar Meckert, Ralf Bröcher, Ingeborg Isen (last row). [54]

زرد به لجن پراکنی‌ها (یا به قول هاینریش بول «فاشیسم برهنه») ادامه می‌دادند. معادل ۶۰ هزار دلار جایزه (که در آن سال‌ها پول هنگفتی بود) برای دستگیری هر چریک تخصیص داده شد. ویلی برانت به مردم هشدار داد که هر نشانه‌ای از همبستگی با چریک‌ها، همکاری در انجام جرم تلقی خواهد شد. گنشر (وزیر داخله) اعلام کرد که هوادارانی که خود را تسلیم کنند و در عملیات شکار همراهی کنند می‌توانند امید به مجازات کمتری داشته باشند. این پیشنهاد مورد استقبال قرار نگرفت. با وجود این موج دستگیری‌ها قریب الوقوع بود.

روز اول ژوئن، هولگر ماینس، یان کارل راسپه*، و آندره‌آس بادر وقتی به یک خانه امن در مونیخ می‌رفتند، شناسایی شدند. راسپه سعی کرد فرار کند ولی فوراً گیر افتاد. ماینس تسلیم شد. سیصد پلیس انباری را که بادر در آن

گیر افتاده بود محاصره کردند. بادر کوشید مقاومت کند ولی بر اثر اصابت گلوله زخمی شد و به اسارت پلیس در آمد. حتی ماینس که بدون مقاومت دستگیر شده بود چنان در زیر چکمه‌های پلیس سیاه و کبود شده بود که کار او هم به بیمارستان کشید.

روز ۷ ژوئن گودرون انسلین در بوتیکی در هامبورگ توسط فروشنده‌ای که اسلحه او را دیده بود و پلیس را خبر کرده بود لو رفت و دستگیر شد. روز ۹ ژوئن بریگیت مانهاوپت* و برنهارد براون* در برلین غربی به دام افتادند.

روز ۱۵ ژوئن اولریکه ماینهوف و گرهارد مولر* در هانوفر دستگیر شدند. یکی از آشنایان اولریکه که از سندیکالیست‌های چپی بود قبول کرده بود یک شب به آنها جای دهد. ولی این شخص بعداً پشیمان شد و پلیس را خبر کرد. به همراه اولریکه، تعدادی پاسپورت جعلی، روغن اسلحه، یک بمب خانگی چهار و نیم کیلویی، دو نارنجک دست ساز، یک هفت تیر نیمه اتوماتیک، دو هفت تیر ۹ میلیمتری، و تعداد زیادی خشاب، و نزدیک به سیصد فشنگ نیز که در چمدان وی بود به دست پلیس افتاد.

با دستگیری اولریکه تمام اعضای رهبری راف در چنگ پلیس بودند. ولی دستگیری‌ها ادامه داشت.

راف متحمل ضرباتی جدی شده بود. بازماندگان فعلاً فقط می‌توانستند برای حفظ خود بکوشند. رسانه‌ها سرمست از فتوحات پلیس، خبر دستگیری‌ها را در بوق و کرنا کردند. حتی برخی هواداران هم فکر می‌کردند کار راف تمام شد.

از پشت میله‌ها

دولت آلمان غربی که تمام رهبران ایدئولوژیک راف را به اسارت گرفته بود، عنصر دوم پروژه ضد شورش خود را به کار انداخت. عنصری که به «مدل اشتامهایم»* معروف شد. اسارت چریک‌ها کافی نبود. دولت می‌خواست زندانیان را بی اعتبار کند، کاری کند که دیگر نتوانند هیچ نقشی در مبارزه بازی کنند. می‌خواست انسانیت‌شان را بگیرد، اگر شد به نمایندگان پروژه ضد شورش تبدیلشان کند. اگر نشد خرد و نابودشان کند.

مهمترین اسلحه دولت در این عرصه، تحمیل انزوای مطلق بود. زندانیان را از یکدیگر و از دنیای خارج جدا می‌کردند. یکی از وزرای اس.پ.د که مسئول هماهنگی عملیات اطلاعاتی بود به مجلس گفت «در این مورد مهمترین وظیفه مان این است که هرگونه همبستگی با راف را از بین ببریم، آن‌ها را از همه کسانی که ایده‌های رادیکال دارند جدا کنیم.»

زندانیان را در نقاط مختلف کشور پخش کردند. بادر از روز اول دستگیری‌اش یعنی از اول ژوئن ۱۹۷۲ تا ۱۱ نوامبر ۱۹۷۴ (یعنی نزدیک به دو سال و نیم) در انفرادی کامل بود. در تمام این مدت او هیچ یک از زندانیان دیگر را ندید.^{۵۷} از آوریل ۷۳ سلول‌های بالا، پائین، چپ و راست سلول هولگر ماینس (در زندان ویتلیخ*) خالی بود. سلولش هر روز بازرسی می‌شد و حق هیچ گونه فعالیت جمعی، حتی شرکت در مراسم کلیسا را هم نداشت. به هنگام خروج از سلولش نیز (از جمله برای هواخوری) به غل و زنجیر بسته می‌شد.

بند مرگ

اولریکه را به «بند مرگ» زندان اوسن دورف در کلن فرستادند، جایی که آرستید پرول نیز در آن جا اسیر بود. ولی از ترس این که دو زن زندانی با هم تماس بگیرند، آرستید را به بخش مردان منتقل کردند. زندانی در «بند مرگ» فقط ایزوله نمی‌شد. از تمام حواس ممکن نیز محروم می‌شد. این نوع شکنجه که گاهی شکنجه سفید هم نامیده می‌شود عبارت بود از سلول‌هایی که دیوارهایش ضد صدا و به رنگ سفید براق بودند و فقط یک پنجره میله‌ای با توری ریزی داشتند که آسمان از آن به سختی دیده می‌شد. سلول تمام ۲۴ ساعت شبانه روز توسط یک چراغ نئون لخت روشن بود. زندانی حق نداشت هیچ چیز به دیوارها بیاویزد. سایر سلول‌های این بند خالی بودند. اولریکه در بند مرگ تنها بود. حتی به هنگام انتقال سایر زندانیان، آن‌ها را طوری جا به جا می‌کردند که هیچ گونه صدایی به سلول اولریکه نرسد. تنها رابطه اولریکه با یک انسان دیگر، بسیار محدود و به هنگام تحویل غذا بود. باقی ۲۴ ساعت را در دنیایی بدون هیچ گونه تغییر می‌گذراند.^{۵۸} اولریکه اسم این بند را بند سکوت گذاشت. آرستید پرول که چهار ماه و نیم را در این بخش گذرانده

بود، به حدی لطمه دیده بود که در دادگاهش حتی نمی توانست سرپا بایستد و با تشخیص پزشک به آسایشگاه روانی فرستاده شد.^{۵۹}

اولریکه بعد از دستگیری اش در ۱۵ ژوئن ۱۹۷۲، ۲۳۷ روز در این شرایط زندانی بود. بعد از آن هم در دسامبر ۷۳ و فوریه ۷۵ به مدت کوتاهی دوباره به بند مرگ فرستاده شد. یادداشت شعر گونه‌ای که بعد از هشت ماه تحمل این شکنجه نوشت شرایط را بهتر از هر چیزی توصیف می کند:

«احساس می کنی سرت در حال انفجار است، که سقف سرت شکاف بر می دارد و باز می شود-

احساس می کنی که ستون فقراتت به مغزت فرو می رود

احساس می کنی که مغزت، مثل یک میوه خشک، کم کم چروکیده می شود
احساس می کنی که دائم، اما پنهان، غرق می شوی، از راه دور کنترل می شوی.

احساس می کنی همه ارتباطات قطع شده

احساس می کنی که روح با ادرار از بدنت خارج می شود و نمی توانی
جلویش را بگیری

احساس می کنی سلول تکان می خورد. بیدار می شوی، چشمانت را باز می کنی: سلول تکان می خورد. بعد از ظهرها، اگر آفتاب به درون بتابد، ناگهان ساکن می شود. از احساس حرکت خلاصی نیست. نمی دانی از تب می لرزی یا از سرما

با صدای معمولی صحبت کردن نیروی زیادی می طلبد، نیرویی که برای بلند صحبت کردن، برای فریاد زدن لازم است

دیگر نمی توانی معنی لغات را تشخیص دهی، فقط حدس می زنی...

ساختار جمله، صرف و نحو — دیگر قابل کنترل نیست. وقتی می نویسی: دو خط — در پایان خط دوم، جمله اول را از خاطر برده‌ای —

احساس می کنی از درون می سوزی و تحلیل می روی.

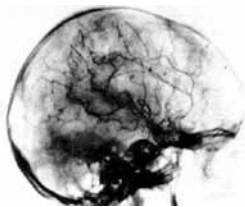
احساس می کنی که اگر مجبور شوی مشکل را به زبان آوری، اگر بخواهی بیرون بریزی، انگار آب جوش به صورتت می آید، آب جوشی که تا ابد می سوزاند، ناقص می کند —

پرخاشگری درونت می جوشد و هیچ مجرای خروجی نیست. این از همه بدتر است. به خوبی می دانی که نمی توان دوام آورد، و قدرت دست و پنجه نرم کردن با این احساس کاملا در تو شکسته است...»
و اولریکه پایداری کرد:

«بالاخره متوجه شدم باید خودم را از این وضعیت بیرون بکشم. حق نداشتم بگذارم این شرایط وحشناک به تاثیرشان بر من ادامه دهند. وظیفه داشتم با مبارزه خودم را از این وضعیت بیرون بیاورم. از هر راهی که در زندان می شد پیدا کرد استفاده کردم: کثیف کردن دیوارها، درگیری با نگهبان (پلیس)، خراب کردن وسایل، اعتصاب غذا. می خواستم مجبورشان کنم مرا به بازداشتگاه ببرند، چون در آن صورت حداقل صدایی می آمد — صدای وزوز رادیو نیست، فقط یک انجیل می دهند که بخوانی، شاید تشک هم نداشته باشی، احتمالا پنجره هم نیست. ولی شکنجه ای متفاوت است، با این که هیچ صدایی نشنوی فرق دارد، و روشن است که برای من یک تسکین می بود...»

مغز اولریکه

دولت که موفق نشده بود از طریق ایزولاسیون شدید ماینهوف را به زانو در آورد بر آن شد که مستقیما و با حربه پزشکی به مغزش حمله کند. در سال ۶۲ اولریکه برای خارج کردن یک رگ ملتهب در مغزش تحت عمل جراحی قرار گرفته بود. دادستان کل کشور (پیتر زایس) می گفت دلیل جهت گیری سیاسی ماینهوف از مشکلات سیستم



عصبی اش ناشی شده است! در نامه ای در ۱۸ آوریل ۱۹۷۳ زایس از دکتر ویتز، مدیر راست گرای بخش روانشناسی و پزشکی قانونی دانشگاه هامبورگ خواست که نیاز به جراحی مغز را تأیید کند. برای این کار ویتز پیشنهاد عکس برداری و سینتی گرافی (که لازمه اش تزریق رادیوایزوتوپ هاست) را داد. روز ۱۳ جولای کنوبلیش قاضی دیوان عالی فدرال حکم داد که دولت

می‌تواند علیرغم خواست ماینهوف این آزمایشات را انجام دهد و در صورت مقاومت زندانی، از داروی بیهوشی و یا هر وسیله‌ای که مانع حرکتش شود استفاده کند. نامه‌های بین ویترو و دادستانی نشان می‌دهد که خیال داشتند توجیهی پیدا کنند تا علیرغم خواست زندانی و یا خانواده‌اش عمل جراحی مغز را انجام دهند.

همه این‌ها برای بی اعتبار کردن راف بود. زایس گفته بود «چقدر آبرویشان می‌رود وقتی معلوم شود که این همه آدم دنبال یک زن دیوانه راه افتاده بودند.»

ولی اعتراضات توده‌ای گسترده‌ای که توسط «کمک سرخ» سازماندهی شده بود و تعداد قابل ملاحظه‌ای پزشک مترقی نیز پشتش بودند، دولت را مجبور کرد از این نقشه شوم دست بکشد.^{۶۰}

مانیفست مقاومت از انفرادی

ساعت چهار صبح روز
۵ سپتامبر ۱۹۷۲ یک
واحد کماندوی هشت نفری
فلسطینی متعلق به گروه
سپتامبر سیاه^{۶۱} به خوابگاه
تیم اسرائیل در دهکده
المپیک مونیخ رخنه کردند



دهکده المپیک مونیخ - ۱۹۷۲ و ۱۱ نفر از اعضای این
تیم (شامل ورزشکاران،

مربیان و چند افسر موساد) را به گروگان گرفتند. خواسته چریک‌ها آزادی
۲۳۴ زندانی فلسطینی از زندان‌های اسرائیل، آزادی آندره‌آس بادر و اولریکه
ماینهوف و فرستادن همگی به مصر بود. مذاکره، توطئه، دخالت پلیس آلمان
و نیروهای امنیتی کشورهای مختلف، تلاش برای فریب کوماندو و تیراندازی
به سوی چریک‌ها به بیش از یک ساعت درگیری مسلحانه انجامید و باعث
شد شش تن از چریک‌ها و تمام گروگان‌ها کشته و سه نفر از چریک‌ها
دستگیر شوند. ولی خبر این واقعه که مثل بمب در رسانه‌های سراسر جهان

ترکید، مبارزه مردم فلسطین را از فراموشخانه اذهان عمومی خارج کرد و در سطحی کاملاً متفاوت به مردم دنیا شناساند.

دو ماه بعد، نوشته‌ای به امضای راف و با تیتراژ «عملیات سپتامبر سیاه در مونیخ: در مورد استراتژی مبارزه مسلحانه» به خارج از زندان رسید. نوشته به بهانه دفاع از عملیات مونیخ که آن را «در عین حال ضد امپریالیستی، ضد فاشیستی و انترناسیونالیستی» می‌خواند تحلیلی مفصل از امپریالیسم ارائه کرد؛ به نقش کشورهای «مرکز» و شرکت‌های چند ملیتی پرداخت؛ ماهیت تهاجمی سیاست سرمایه‌گذاری امپریالیستی، نقش نفت، مساله فوق‌استثمار و فوق‌استخراج منابع طبیعی و تحریم را مورد بررسی قرار داد؛ و نیز مسائلی مثل فروش اسلحه و پایگاه‌های نظامی، جنگ ویتنام و قتل عام کسانی که حاضر نیستند نقش بازار، پایگاه نظامی و منبع مواد خام و کار ارزان را برای امپریالیست‌ها بازی کنند مطرح کرد. در این نوشته نظرات راف در مورد سوژه انقلابی و پیشرو در جامعه‌ای مثل آلمان چنین مشخص شده بود:

«نظام در متروپل چنان توده‌ها را در کثافت خودشان فرو افکنده که به نظر می‌رسد هر گونه درک از این که تحت ستم و استثمارند را از دست داده‌اند... دیگر چیزی ورای یک خودرو، یک تعطیلات و یک حمام کاشی کاری شده نه مجسم می‌کنند و نه آرزو.

«نتیجتاً، سوژه انقلابی کسی است که از این اجبارات می‌گسلد و از شرکت در جنایات نظام سر باز می‌زند. همه کسانی که هویتشان را در مبارزه آزادبخش مردم جهان سوم می‌یابند...»

با وجود این که راف در ابتدای امر، به بخش‌های حاشیه‌ای زحمتکشان و کودکان بهزیستی و دارالتادیب‌ها توجه می‌کرد (و اولریکه خود قبل از راف به شرایط زنان زحمتکش و کارگران مهاجر توجه زیادی کرده بود) شاید به دلیل این که انقلاب آلمان به آن زودی که انتظارش را داشتند فرا نرسید، توجه راف بیشتر به سمت جوانان ضد سیستمی که از مبارزات جهان سوم دفاع می‌کردند جلب شد. وجود طبقه و یا طبقات انقلابی نه به طور عینی، در ارتباط با بورژوازی امپریالیستی با ریشه ملی و در محدوده کشوری، مشخصاً طبقه حاکمه بورژوازی آلمان، بلکه از زاویه ذهنی تحلیل می‌شد: «ما»ی انقلابیون، سوژه انقلاب بود. و هر چند دفاع از این مبارزات (و موضع‌گیری فعال علیه بورژوازی خودی) برای همه انقلابیون و توده‌های خواهان انقلاب

در کشورهای متروپول ضروری است، ولی مبارزه در هر کشور پویایی خاص خود و سوژه‌های (طبقات / طبقه انقلابی) خاص خود را داراست. به علاوه واقعیت دیگر سال‌های هفتاد این بود که بسیاری از مبارزات رهائیبخش مردم جهان سوم تحت رهبری جریانات خرده بورژوا و بورژوا ناسیونالیست قرار داشت و هر چند ضربات کم و بیش جدی به پیکر امپریالیسم وارد کرد ولی با انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب کمونیستی بسیار فاصله داشت. انتشار این بیانیه نشان می‌داد که «بند سکوت» هم نتوانسته مغز اولریکه را از عقاید و از کلامش پاک کند. زندانیان موفق شده بودند اولین نوشته تئوریک خود تولید کنند.

وکلا

تبادل نظری و خبرگیری زندانیان از یکدیگر بدون کمک وکلای انقلابی ممکن نبود. وکلایی که خود و خانواده‌شان به خاطر انجام کارشان شدیداً تحت فشار بودند. برخی از این وکلا نظیر مآلر (که در این مدت به جرم فراری دادن بادر زندانی بود) و هانس کریستیان اشتروبله* از بنیان‌گذاران «مجمع وکلای سوسیالیست» برلین بودند. کلاوس کرواسان* عضو بخش اشتوتگارت این مجمع بود و مدت‌ها تحت نظر بود. آتو شیلی* هم که بعدها وزیر کشور شد در این دوره از وکلای مترقی و از دوستان دوچکه بود. ولی فقط وکلای «پیشاپیش مترقی» نبودند که با راف همکاری می‌کردند. وکلای متعهد از اولین ملاقاتی که با زندانیان راف داشتند سیاسی می‌شدند، چرا که قدم به قدم تمام تصوراتشان درباره سیستم قضایی نقش بر آب می‌شد. جستجوی بدنی، سانسور نامه‌ها، حمله به سلول‌ها، هیستری، پارانویا، اتهامات واهی، جنگ روانی، قوانینی که فقط برای کوتاه کردن دستشان نوشته می‌شد... می‌دیدند که «طرق معمول» برای زندانیان سیاسی کارکرد ندارد، که این قضای نیست که تصمیم می‌گیرد بلکه سازمان امنیت در مرکز دولت همه کاره است. اختلاف بین قانون روی کاغذ و واقعیت قانون را می‌دیدند و متوجه می‌شدند که جدایی سه قوه وجود ندارد....

وکلایی نظیر زیگفرید هاگ* که توسط دادگاه به وکالت هولگر ماینس منصوب شده بود و گرایش رادیکال خاصی هم نداشت در نامه‌ای می‌نویسد

که پلیس امنیتی به دفتر و خانه‌اش حمله کرد مقدار زیادی از پرونده‌های موکلان و نامه نگاری‌هایش را که شامل یادداشت‌های شخصی در مورد دادگاه بادر، انسلین، ماینهوف و راسپه بود با خود برد. زیگفرید هاگ چنان تحت تاثیر موکلش قرار گرفت و در روند پیشبرد کار وکالت، توهماتش چنان در مورد دولت و کارکرد قانونی فرو پاشید که بعدا به راف پیوست. اشتروبله به جرم این که گفته بود «فردی سوسیالیست و وکیلی سیاسی» است و با تفکر زندانیان اعلام همبستگی کرده بود و آن‌ها را «رفیق» خوانده بود مورد بازجویی قرار گرفت. همسر اشتروبله هم که معلم مدرسه بود، به خاطر فعالیت‌های حقوقی شوهرش از کار برکنار شد و تا مدتها به عنوان زن یک «وکیل تروریست» مورد آزار بود. دفاتر و خانه‌های وکلای بادر در هامبورگ، هایدلبرگ، اشتوتگارت و برلین غربی مورد تهاجم و گشت پلیس قرار گرفت. تا سال‌ها بعد وکلا مرتبا دستگیر می‌شدند و گاهی به حبس‌های نسبتا طولانی محکوم می‌شدند. به طور علنی تحت تعقیب پلیس بودند، و گاهی پلیس دم دفاترشان می‌کاشتند تا از هر کسی وارد و خارج می‌شد عکس بگیرند....

با وجود تلاش دولت برای ممانعت از اجرای قانون و یا تغییر آن، زندانیان و وکلایشان تا حد ممکن برای خنثی کردن توطئه‌های دولت می‌کوشیدند. در ماه مارس ۱۹۷۳ سیستم ارتباطی سازمان یافته تری بین زندانیان و از طریق وکلا ایجاد شد. در آن زمان هنوز وکالت جمعی امکان داشت و قانونی که محرمانه بودن پست قانونی بین وکیل و موکل را تضمین می‌کرد می‌توانست به کمک زندانیان بیاید.

«خبر رسانی»

این سیستم که به «خبر رسانی» (اینفو)^{۶۲} معروف شد، امکان ارتباط نوشتاری بین اعضا گروه در زندان‌های سراسر آلمان را ممکن می‌کرد و از بهار سال ۱۹۷۳ تا «پاییز آلمان» در سال ۱۹۷۷ ادامه داشت. یک «مرکز خبر رسانی» در هامبورگ تاسیس شد که نامه‌ها، یادداشت‌ها و چیزهایی نظیر بریده روزنامه و غیره را فتوکپی و تنظیم می‌کرد و تحت عنوان مکاتبات توسط وکلا برای زندانیان می‌فرستاد. هر چند تعداد زندانیان درگیر، به علت دستگیری‌های جدید از یک طرف و حذف توابعین از طرف دیگر، تغییر

می‌کرد ولی کم و بیش چهل زندانی چه از راف و چه از گروه‌های نزدیک نظیر دوم ژوئن و کلکتیو بیماران سوسیالیست^{۶۳} درگیر بودند. هدف اولیه به گفتهٔ انسلین تهیهٔ نوشته‌ای در جمع‌بندی از تجارب ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۲، مقابله با مخالفین چپ و حفظ هویت سیاسی و جمعی راف در زندان بود. اولریکه مسئول جمع آوری مدارک برای تهیه نوشته بود. نوشته مورد نظر هیچ گاه به پایان نرسید ولی ادامهٔ فعالیت سیاسی مشترک در شرایط مافوق وحشیانهٔ زندان و انفرادی برای بقای ذهنی و جسمی زندانی کمک عظیمی بود.

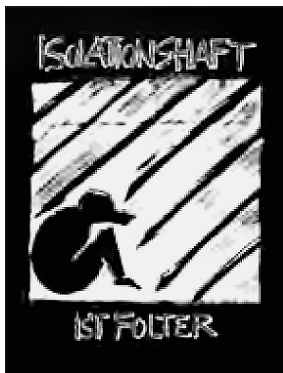
«خبر رسانی» هیچ گاه به واقع مخفی نبود، چرا که مقامات زندان، مکاتبات قانونا محرمانه را باز می‌کردند و برخی مکاتبات به دادستانی و سپس به مطبوعات راه پیدا می‌کرد. با وجود این تا تصویب یک قانون جدید، دولت نمی‌توانست از فعالیت «خبر رسانی» جلوگیری کند. ژانویه ۱۹۷۵ دولت «قانون بادر ماینهوف»^{۶۴} را به تصویب مجلس رساند. این قانون امکان اشتراک وکیل را از زندانیان سلب کرد و کار جمع آوری و ارسال نامه‌ها را بسیار مشکل کرد و به دولت حق داد برخی وکلارا از قبول برخی پرونده‌ها باز دارد. تا قبل از تصویب این قانون تنها کاری که از زندانبان و دولت بر می‌آمد این بود که سلول زندانیان مرتب بازرسی می‌شد و همه مکاتبات را ضبط می‌کردند. زندانیان هم مدارک مهم را فوراً به امانت به نزد وکلایشان می‌فرستادند و یا در کاسهٔ مستراح می‌سوزاندند و نابود می‌کردند و با کثیف کردن سلول‌ها کار بازرسی را برای نگهبانان دشوار می‌کردند.

«خبر رسانی» جنبهٔ سازماندهی و اعمال انضباط جمعی هم داشت. همه کسانی که هنوز بخشی از جنبش محسوب می‌شدند بریده روزنامه‌ها، لیست کتاب‌های پیشنهادی و اخبار و... را که اولریکه جمع آوری می‌کرد دریافت می‌کردند. مکاتبات شخصی، بحث‌های درونی و انتقاد / انتقاد از خود (که گاهی، شاید به خاطر فشار شرایط غیرانسانی زندان، شکل خودزنی و تزکیهٔ نفس می‌گرفت) مختص رهبران گروه بود. «خبر رسانی» برای زندانیان «ابزار و اسلحه‌ای برای نبرد» به حساب می‌آمد. به گفته یکی از زندانیان «اینفو برای ما تنها امکان بر هم کنش اجتماعی بین زندانیان انفرادی بود. هر چند که مستقیم نبود، فقط نامه و کاغذ بود، ولی باز هم برای ما تنها امکان بحث، بحث سیاسی، اطلاعات سیاسی و البته جهتگیری بود.»

این ارتباط علاوه بر این که یک نیاز اساسی انسانی بود، نوعی از مقاومت نیز بود. «به یک معنی، اینفو برای ما راهی بود برای مقابله با انفرادی. می‌گفتیم هر جمله‌ای که زندانی در اینفو می‌نویسد مثل یک عمل است، هر جمله یک عملیات است، برای زندانیان اینطور بود.»^{۶۵}

دفاع از زندانیان سیاسی

دولت علاوه بر این که زندانیان را در انفرادی نگاه می‌داشت، به اشکال



مختلف می‌کوشید آن‌ها را از دنیای خارج دور کند. ملاقات‌هایشان به وکلا و افراد خانواده محدود می‌شد. همیشه دو تن از اعضا امنیت دولت در ملاقات با افراد خانواده حضور داشتند و همه مکالمات را ضبط می‌کردند. این مکالمات بعداً در دادگاه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت و حتی گاهی مورد بررسی روانشناسان قرار می‌گرفت. نامه‌های سیاسی، کتاب‌ها، و بسته‌ها به طور سیستماتیک کنترل و در بسیاری موارد ضبط می‌شد.

حبس انفرادی شکنجه است

ملاقات فقط با افراد مورد تأیید مسئولین و آن هم به مدت فقط نیم ساعت دو بار در ماه امکان داشت. در

ملاقات حق صحبت از فعالیت‌های سیاسی خارج از زندان و یا اعتصاب غذای زندانیان را نداشتند. تمام ملاقاتی‌ها، از جمله وکلا بازرسی بدنی می‌شدند. در سلول‌ها به طور علنی میکروفون و دوربین برای کنترل تمام حرکات زندانی نصب شده بود. ولی زندانیان باز هم راهایی برای مبارزه و برای عبور از دیوار سکوت می‌یافتند.

۱۷ ژانویه ۱۹۷۳، چهل نفر از زندانیان راف و سایر گروه‌های چریکی اولین اعتصاب غذای خود را آغاز کردند. خواسته‌هایشان عبارت بود از

دسترسی به پزشکان مستقل و انتقال به میان سایر زندانیان. این اعتصاب غذا که چهار و نیم هفته به طول انجامید با وعده دادستان مبنی بر این که ماینهوف از بند مرگ خارج می‌شود به پایان رسید. دادستان به وعده عمل نکرد. ولی این اعتصاب غذا دور جدیدی از مبارزات را رقم زد.

قبل از این اعتصاب، تنها شبکه‌های کمک سرخ (تحت نفوذ ک.ا.پ.د - م.ل) بود که با وجود اختلافات سیاسی با راف از زندانیان حمایت می‌کرد. تشکلات دیگری نیز برای دفاع از زندانیان شکل می‌گرفت. با وجود این، راف که معتقد بود برای دفاع از زندانیان باید حتما ایده‌های زندانیان هم تبلیغ شود، با کمک عده‌ای از وکلا و برخی از هواداران نزدیک راف «کمیته ضد شکنجه» را تشکیل دادند. شرایط زندان، جو ارباب سیاسی و دروغ پراکنی به طور کلی و اذیت و آزار و تعقیب و مراقبت و حتی اتهامات جنایی که فعالین گاهی صرفا به دلیل پخش اطلاعات در مورد زندان‌های آلمان متحمل می‌شدند همه انگیزه پیوستن و فعالیت طیف وسیعی از مردم برای دفاع از زندانیان (شهرهای سراسر آلمان و با گروه‌های مختلف بود) علیرغم مخالفت با نظرات زندانیان بود. تلاش‌های دولت برای تحمیل منزوی کردن هر چه بیشتر زندانیان، اقصاری وسیعتری را در خارج زندان به مبارزه می‌کشاند.

روز ۸ مه ۱۹۷۳، یعنی سالگرد شکست رایش سوم، شصت زندانی در سراسر آلمان فدرال دومین اعتصاب غذای خود را آغاز کردند و کمیته‌های ضد شکنجه فعالیت‌های خود را شدت بخشیدند. دو هفته بعد از شروع اعتصاب غذا، در سمینارها و گردهم آیی‌ها بسیاری از افراد شناخته شده در مورد شکنجه انفرادی صحبت می‌کردند.

یک روانشناس هلندی، حبس انفرادی و محرومیت حسی را شکنجه برنامه ریزی شده توصیف کرد. پزشکی که در کنار مبارزین ضد استعمار آفریقا کار کرده بود نظام شکنجه آلمان غربی را بخشی از ضداستراتژی جهانی برای مقابله با مبارزین ضد امپریالیست توصیف کرد.

برخورد راف به مبارزات خارج از زندان همیشه مثبت نبود. آن‌ها مبارزاتی را که در دفاع از حقوق اساسی زندانیان می‌شد قبول نداشتند و به علت افکار سکتاریستی که در زندان هم تشدید شده بود، با لحنی خشن و تند کوشندگان این مبارزات را مورد حمله قرار می‌دادند.

اعتصاب غذای سوم

چهارده روز بعد از شروع اعتصاب غذای دوم مقامات زندان (علیرغم حکم دادگاه) از دادن آب به بادر خودداری کردند. بادر به دنبال این تاکتیک به درد شدید کلیه‌ها، گلو درد و نارسایی بینایی دچار شد و مجبور شد اعتصاب خود را بشکند. مقامات که از پیروزی خود خشنود بودند بر آن شده بودند که به این کار ادامه دهند و قصد کردند برنهارد براون را نیز به «بند خشک» (که در آن زندانی هیچ دسترسی به آب نداشت) منتقل کنند ولی وکیل وی موفق شد از این کار جلوگیری کند.

اعتصاب تا ۲۹ ژوئن که دادگاه منطقه کارلسروهه دستور به بیرون آوردن دو زندانی از انفرادی به دلایل پزشکی داد، ادامه داشت.

در همین زمان دادگاه اولریکه و مآلر به خاطر فراری دادن بادر برگزار می‌شد. اولریکه در متنی که تهیه کرده بود دادگاه را بی اعتبار خواند، از اهمیت عملیات فراری دادن بادر گفت و از طرف راف شروع اعتصاب غذای سوم را اعلام کرد.

روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۴، چهل نفر از زندانیان به رهبری راف سومین اعتصاب غذای جمعی خود را علیه شرایط زندان آغاز کردند. گروه‌های دفاع از زندانیان و کمیته علیه شکنجه وارد عمل شدند. دفتر عفو بین الملل هامبورگ اشغال شد تا از این سازمان خواسته شود به حمایت از زندانیان موضع گیری کند. اعتصابات غذای قبلی نتوانسته بود باعث شود که زندانیان راف به بند زندانیان عادی منتقل شوند. راف به این نتیجه رسید که این خواسته به هیچ وجه جواب نخواهد گرفت. پس فقط خاتمه حبس انفرادی و حق اختلاط مابین زندانیان سیاسی را به عنوان خواسته خود مطرح کرد. این اختلاط برای زندانیان به معنی بقا، هویت سیاسی و سازماندهی بود. در مقابل بند مرگ که معنایش نابودی بود. زندانیان سیاسی ایتالیا و ایرلند شمالی به این خواسته دست یافته بودند و این امید می‌رفت که این هدف دست یافتنی باشد. راف هم برای اولین بار طی نوشته‌ای چگونگی ارتباط با سایر زندانیان رادیکال و امکان مبارزه مشترک را مورد بررسی قرار داده بود. اعتصاب غذای سوم تبدیل به واقعه‌ای عظیم شد و حمایتی بی سابقه گرد آورد.

در ابتدا رسانه‌ها هیچ پوششی به اعتصاب ندادند. خبر اعتصاب اساساً

از طریق پخش اعلامیه و میز کتاب و پوستر و سازماندهی توده‌ای به مردم می‌رسید. دانشجویان دانشگاه فنی برلین شرقی در حمایت از اعتصاب دست به اعتصاب غذا زدند و هواداران، کلیسای لوتری^{۶۶} برلین غربی را اشغال کردند و خواست خاتمه حبس انفرادی، خاتمه «شکنجه سفید» و نابودسازی زندانیان را پیش گذاشتند. سرپرست کلیسا و عده‌ای از کشیش‌ها از اشغالگران استقبال کردند. در گردهم آیی بزرگی که لوتری‌های طرفدار زندانیان در کلیسایشان سازماندهی کرده بودند قطعنامه‌هایی علیه شکنجه تصویب شد. بعد از این جلسه شورای کلیسای لوتری‌ها دُم اعضای رادیکال‌ش را قیچی کرد و اطلاعیه‌ای علیه «تروریسم» منتشر کرد.

ک.پ.د-م یکی از منابع مهم دفاع از زندانیان بود. این بخش از مائونیست‌ها با وجود اختلاف نظر جدی با راف، (به ویژه به خاطر مامشات راف با آلمان شرقی و رویزیونیست‌های شوروی که نسبت به قبل افزایش هم پیدا کرده بود) علیه سرکوب زندانیان سیاسی به پا خاست. هم حزب و هم کمک سرخ در تمام طول اعتصاب غذا از طریق تظاهرات، پخش اعلامیه، برگزاری جلسات، پوستر و... از زندانیان دفاع کردند.

یک ماه بعد از اعتصاب غذا دولت کوشید دو نفر از زندانیان را به «سلول خشک» منتقل کند، ولی نه تنها در اراده اعتصابیون خللی وارد نشد بلکه بر اثر اعتراضات شدید مجبور شد از این تاکتیک دست بکشد. در اوایل اکتبر رئیس دیوان عالی فدرال حکمی صادر کرد که به مقامات زندان اجازه می‌داد به زور به هولگر ماینس، جان کارل راسپه و آندره‌آس بادر غذا بخوراند. دامنه شمول حکم به زودی به سایر زندانیان نیز رسید.

غذا خوردن به زور شیوه‌ای است که از اوایل قرن بیستم توسط دولت‌ها برای شکستن اعتصاب کنندگان به کار می‌رود. هر چند این کار ظاهراً برای ممانعت از مرگ زندانی در اثر بی غذایی است ولی در واقعیت این کار طوری انجام می‌شود که چنان دردناک باشد که اعتصاب کننده را از ادامه مبارزه بشیمان کند. هولگر ماینس این روند را این طور توضیح می‌دهد.

«یک لوله سخت قرمز مخصوص به کلفتی انگشت وسط... کمترین ناراحتی به هنگام ورود لوله، احساس خفگی و حالت استفراغ است و درد قفسه سینه و ماهیچه‌های شکم. این باعث یک نوع واکنش زنجیره‌ای از ارتعاشات در سراسر بدن می‌شود و باعث می‌شود انسان لوله را پس بزند...»

لوله در هر شرایطی شکنجه است.» مارگریت شیلر می گوید: «به مدت یک ماه هر روز تحت این غذا خوری اجباری قرار می گرفتیم. هر بار مثل تجاوز بود. هر بار احساس تحقیر و خرد شدن می کردم.»
 خوراندن اجباری هیچ گاه به منظوری به جز شکنجه به کار نرفت. و آن چه بر هولگر ماینس گذشت اثبات این مسئله است.

مرگ ماینس

روز ۹ نوامبر، هولگر ماینس در زندان ویتلیخ بر اثر گرسنگی جان سپرد. در دو هفته پایان زندگی اش هر روز به زور بین ۴۰۰ تا ۸۰۰ کالری به او خوراندند. در چهار روز آخر هیچ گاه بیش از ۴۰۰ کالری به او نخوراندند. او هیچ



پدر گودرون انسلین در صف مقدم یکی از راهپیمایی‌هایی که برای مرگ ماینس برگزار شد

گاه در بیمارستان بستری نشد، هر چند که دادگاه حکم به بستری شدن او داده بود. دکتر زندان بدون جایگزین به تعطیلات رفته بود. مقامات زندان از انتقال او به بیمارستان ممانعت می کردند. زیگفريد هاگ درست قبل از مرگ با موکلش بود. ماینس را که قادر به

حرکت نبود با برانکار به ملاقات بردند. هم وکیل و هم زندانی می دانستند که این آخرین ملاقاتشان است. هاگ که تحت تاثیر مشاهداتش به چریک‌ها پیوست می گفت «هیچ گاه این تجربه را فراموش نخواهم کرد. من وکیلی بودم که نمی توانستم آن طور که باید و شاید از او دفاع کنم. هیچ کاری برای ممانعت از مرگش از دستم بر نمی آمد. مرگ ماینس جنایتی دیگر در جنگ دستگاه امنیت دولت علیه زندانیان بود.» خود ماینس در وصیت نامه اش

نوشته بود «اگر در زندان جان باختم بدانید که قتلی واقع شده است. هر چه خوک‌ها بگویند... دروغ‌های جنایتکاران را باور نکنید.»

خبر مرگ ماینس خشم بسیاری را برانگیخت. اشتفان وشنیوسکی یکی از فعالین کمیته زندانیان که بعداً به راف پیوست به خاطر می‌آورد: «همه چیز حول اعتصاب غذا بود. از امنستی گرفته تا پدر آلبرتز، هر که را می‌شد بسیج کرده بودیم. از پودیموم خبری نبود. من روی یک میز در مرکز جوانان ایستاده بودم و سخنرانی می‌کردم. ناگهان یک نفر وارد شد و گفت "هولگر مرد." اشک چشمانم را پر کرد و تنها من نبودم. بسیاری از کسانی که به راف انتقاد داشتند فوراً شروع به ساختن کوکتل مولوتف کردند و به طرف مرکز شهر راه افتادند.» انگار آخرین پیام او از زندان

همه را به نبرد فرا می‌خواند: «هر نبرد تازه، هر عملیات، هر درگیری با خود تجارب ناشناخته تازه‌ای به همراه دارد و اینگونه است که نبرد تکامل می‌یابد... مبارزه، شکست، باز هم مبارزه، باز هم شکست، و نبردی تازه. چنین است تا رسیدن به پیروزی نهایی... تا پای جان بجنگ... مساله کاملاً روشن است: ما با خوک‌ها در جنگیم؛ به مثابه یک انسان برای رهایی انسان‌ها: این یک جنگ انقلابی است. با همه عشقی که به زندگی داریم: مرگ را حقیر می‌شمیریم. به نظر من معنی خدمت به خلق همین است.» آن روز صدها نفر به خیابان ریختند و در نتیجه درگیری‌ها ۵ پلیس روانه بیمارستان شدند.

روز بعد، در ۱۰ نوامبر، گروه دوم ژوئن*

عملیاتی در حمایت از زندانیان انجام داد که طی آن گونتر فون درنکامان رئیس دیوان عالی برلین غربی کشته شد.

رسانه‌ها که تا قبل از ۹ نوامبر اسمی از اعتصاب نمی‌بردند به لجن پراکنی و دروغ گوئی علیه ماینس و سایر زندانیان اعتصابی پرداختند تا



«بعد از دو سال انفرادی، ۶ هفته اعتصاب غذا و دو هفته خوراندن به زور، هولگر ماینس در ۲۷ سالگی جان باخت...»

موج همدردی را که نسبت به زندانیان بوجود آمده بود خنثی کنند. ولی اعتراضات، تظاهرات و عملیات در دفاع از زندانیان به طور انفجاری گسترش می‌یافت. بمبی در نزدیکی منزل یک قاضی دیگر در هامبورگ (بدون تلفات) منفجر شد. در شهر دانشگاهی گوتینگن هشت بمب آتش‌زا منفجر شد. در عرض چند روز اعتراض به شهرهای سراسر آلمان فدرال کشیده شد. در فرانکفورت و مانهایم پنجره‌های دادگاه را شکستند. در ۱۱ نوامبر در تظاهراتی که کمک سرخ فراخوانده بود با وجود ممنوعیت دولت بیش از هزار نفر به خیابان‌های برلین غربی ریختند و خواهان تنبیه مسئولین مرگ ماینس و خواستار آزادی تمامی زندانیان سیاسی شدند.

اعتراض طیف وسیعی از افراد و از جمله جریان‌های لیبرال هم به استفاده شکنجه از طرف مقامات زندان بالا گرفت. دفتر مرکزی انجمن قلم یک مجمع عمومی در ارتباط با شکنجه‌های پلیس سازماندهی کرد. سازمان عفو بین‌الملل خواستار تحقیق در مورد مرگ ماینس و شرایط زندانیان راف شد. ۵۰۰۰ نفر در تشییع جنازه ماینس در مانهایم شرکت کردند.

عکس العمل دولت

به محض کشته شدن درنکمان دولت وزرای کشور ۱۱ ایالت را به بن خواند و یک جلسه اضطراری برای جلوگیری از پیشرفت شورش تشکیل داد. روز ۱۳ نوامبر، وزیر دادگستری (اس.پ.د) اعلام کرد که هفت نفر از وکلا تحت نظارت هستند و چهار وکیلی که در بیانیه‌شان مرگ ماینس را قتل با قصد قبلی قلمداد کرده‌اند نیز تفهیم اتهام شده‌اند.

طی عملیاتی که «سفر زمستانی» نام گرفت پاسگاه‌های پلیس و گارد مرزی در سراسر آلمان مستقر شد و حملات خانه گردی در سراسر کشور آغاز شد. ده‌ها انتشاراتی، کتاب فروشی، دفتر وکلا و خانه‌های فعالین منسوب به چپ تفتیش شد. به اعتراف پلیس فرانکفورت حتی خانه‌های معمولی «مشکل‌زا» نظیر خانه‌هایی که سرنشینان‌شان اعتصاب اجاره را سازماندهی می‌کردند و یا به اشکال متفاوت «دردسر تولید می‌کردند» نیز شامل خانه گردی شده بودند. نزدیک به چهل نفر دستگیر و اغلب‌شان تحت ماده ۱۲۹ به دفاع از «سازمان جنایتکار» متهم شدند. ولی هدف اصلی پلیس به اعتراف

دادستان عالی مرعوب کردن هواداران بود: اعضا خانواده زندانیان، وکلا، اعضا کمک سرخ، نویسندگانی که علنا علیه شکنجه سفید و مغزشویی و نابودسازی در اسارت موضع گیری کرده بودند... به علاوه دولت می خواست با دور جدیدی از کارزار دروغ و لجن پراکنی، افکار عمومی را برای قوانین جدید سرکوبگرانه آماده کند. و این کار دو هفته قبل از سال نو انجام شد.

وکلا برای اثبات این که زندانیان در شرایط جسمی و ذهنی مناسب برای شرکت در دادگاه و دفاع از خود نیستند به اندازه کافی مدرک تهیه کرده بودند. ولی دولت برنامه محاکمه زندانیان در اشتهامهیم را برنامه ریزی کرده بود و با توجه به موقعیت جسمی و ذهنی زندانیان ادامه محاکمه طبق قوانین موجود (که حضور زندانی با سلامت نسبی در محاکمه را لازم می کرد) بسیار سخت و حتی غیرممکن می شد. فقط با تغییر قوانین امکان ادامه دادگاه و رسیدن به احکام مورد نظر امکان پذیر بود. «سفر زمستانی» افکار عمومی را برای قوانین نوین و «تدقیق» قوانین موجود که محدودیت های نوینی بر وکلا اعمال می کرد، آماده کرد. با تصویب قوانین جدید، دولت توانست دادگاه اشتهامهیم را در شرایطی که زندانیان به شدت بیمار بودند، اغلب بدون وکیل مدافع، و حتی گاهی بدون حضور متهم به پیش ببرد. یکی از نمایندگان اس.پ.د در مجلس اعلام کرد: «همه دست اندرکاران می دانند که بدون این تغییرات، در محاکمه تروریست های بادر - ماینهوف در اشتهامهیم با مشکلات بیشتری روبرو می شدیم. فقط تغییری که سال پیش در قانون انجام شد... ادامه محاکمات را امکان پذیر کرد. بنابراین از همه منتقدان می خواهیم به این فکر کنند که اگر مجبور می شدیم دادگاه اشتهامهیم را بدون رسیدن به محکومیت منحل کنیم چه عواقب فاجعه باری برای دریافت شهروندان از نظم و قانون به دنبال می داشت.»

محاکمات اشتهامهیم

با وجود این که متهمان پرونده در سال ۱۹۷۲ دستگیر شده بودند، تاریخ دادگاه برای ۱۹۷۴ تعیین شد و دوباره تا سال ۷۵ به تعویق افتاد. به علاوه، به بهانه «خطراتی که از جانب متهمین دادگاه را تهدید می کرد» گفته شد که نمی توان محاکمه را در ساختمان معمول دادگاه اشتوتگارت برگزار کرد و

به یک ساختمان «ضد-تروریست» نیاز است. ساختمانی که از زبان خبرنگار ساندی تایمز در سال ۷۵ «در مزارع چغندر و گندم نزدیک زندان اشتهامه‌ایم در حال اتمام است. دژی است از آهن و فولاد که نزدیک به ۳ میلیون پوند خرج برداشته و شامل ویژگی‌هایی متفاوت از یک دادگاه معمولی است: دفاع ضد هوایی برای مقابله با حمله هلیکوپتر، ابزار شنود در زمین‌های اطراف ساختمان کاشته شده، تعداد زیادی دوربین‌های مدار بسته نصب



مقاومت اولریکه در جریان محاکمه

شده و یک تونل زیرزمینی دادگاه را به اشتهامه‌ایم متصل می‌کند تا بدون این که کسی چشمش به زندانیان بیفتد بتوانند آن‌ها را بین دادگاه و زندان قاچاق کنند. از هیئت منصفه خبری نیست و هر پنج قاضی، متهمان و همه شاهدان پشت شیشه‌های ضدگلوله می‌نشینند.

«عکاسی از این دادگاه جدید کاملاً قدغن است. کارگران محل احداث را به

رازداری قسم داده اند. پلیس لباس شخصی مرتب گشت میزند و کشاورزان محلی علیرغم اعتراض برای رفتن به مزارعشان مجبور به حمل جواز عبور هستند.»

اشپیگل نوشت «اشتهامه‌ایم حکم را قبل از محاکمه با بتون محکم کرده است.» ولی مسئله اثبات جرم نبود چرا که متهمان مسئولیت جمعی اعمالشان را به عهده گرفته بودند. مسئله تخطئه مبارزه و لوٹ کردن وجهه متهمین بود. و در این کار دولت از بریده‌هایی که به خاطر کم شدن جرم حاضر به شهادت دروغ شده بودند به وفور استفاده کرد. بمب گذاری‌های نئو فاشیستی در اماکن عمومی (ایستگاه راه آهن برمن، هامبورگ ...) که توسط عوامل پلیس انجام می‌گرفت ولی به چریک‌ها بسته می‌شد و لجن پراکنی و هوچی گری رسانه‌ای نیز طبق معمول بخشی از زرادخانه دولت و

جزء لاینفکی از این محاکمه نمایشی و کاملاً سیاسی بود. در آستانه شروع دادگاه فشار بر وکلا شدت گرفت. با اتکا به «قانون بادر- ماینهوف» و علیرغم این که زندانیان اشتامهیم قرار بود مشترکاً محاکمه شوند حق دفاع مشترک از زندانیان سلب شد و وکلا حق نداشتند با متهمانی که وکالتشان را به عهده نداشتند (علیرغم این که هر روز یکدیگر را در دادگاه می‌دیدند و علیرغم همپوشانی جرایم) صحبت کنند. تجسس مکاتبات و کلاً جنبه قانونی پیدا کرده بود. وکیل به راحتی به جرم ایجاد رابطه جنایی با موکلش برکنار می‌شد. دولت در ۱۷ مارس ۱۹۷۵، کرواسان را به جرم صحبت در جلسه دفاع از اعتصاب غذای زندانیان از وکالت بادر برکنار کرد. ۵ ماه مه همان سال گروهی والد به جرم این که دفترش به یک «مرکز اطلاعات» برای ارتباط بین زندانیان تبدیل شده، از وکالت بادر برکنار شد و تحت قانون محرومیت از حرفه^{۶۷} خود قرار گرفت. روز بعد اشتروبله هم به بهانه‌ای مشابه برکنار شد. بادر از وکلایی که سال‌ها روی پرونده‌اش کار کرده بودند محروم شد و با شروع محاکمه حتی یکی از وکلای انتخابی خودش در دادگاه باقی نمانده بود.

و این سیاست ارباب در تمام طول دادگاه ادامه داشت. روز ۱۸ ژوئن ۱۹۷۶ یک بمب آتشزا به دفتر کلاوس یورگن لانگر*، وکیل مارگریت شیلر* پرتاب شد و هفت نفر زخمی شدند. کمی بعد، آکسل آزولا* (یکی از وکلای تسخیری اولریکه) استعفا داد و گفت: «در این دادگاه هیچ کس نمی‌تواند با خیال راحت و بدون ترس صحبت کند، بدون آزادی بیان هیچ دفاعی میسر نیست... من شدیداً می‌ترسم.»

ولی هر چه تلاش دولت برای ایزوله کردن گروه شدیدتر می‌شد، نگرانی عمومی در مورد سرنوشت زندانیان بیشتر می‌شد و موج مبارزه بالا می‌گرفت و کل کشور (و بسیاری در سراسر جهان) را به خود می‌کشید. اگر سیاست‌های دولت اقشار عقب مانده و محافظه کاری از مردم را خشنود و هم صف می‌کرد، بخش‌هایی وسیع دیگری هم که گرچه با نظرات راف توافقی نداشتند در مقابل وحشیگری لجام گسیخته‌ای که یکی از قدرتمندترین کشورهای جهان در برابر چند جوان اسیر به کار می‌گرفت، به دفاع از زندانیان بر می‌خاستند. پیشتر از این هاینریش بول در اعتراض به عکس العمل بی حساب و کتاب دولت مقاله‌ای نوشته و عملیات راف را جنگ شش نفر با شصت میلیون نفر

خواند. این حرف هایزیریش بول حرف دل بسیاری از مردم بود که اعمال این درجه از سرکوب را درک نمی کردند. اما از دید بورژوازی حرکت راف اعلام آشتی ناپذیری مناسبات در جامعه‌ای بود که می خواستند قدرتمند، راضی و خوشبخت نشانند دهند. برای هیئت حاکمه بسیار مهم بود که هر گونه ایده قهر و سرنگونی نظام و اشکال «غیر متعارف» مخالفت را در نطفه خفه کند و راهی برای رشد آن باقی نگذارد. اولریکه پر بیراه نگفت وقتی خشونت اعمال شده به زندانیان را تجسم نفرت دولت از مخالفت دانست، تجسم خشونت نهفته در نظام. اشتامه‌ایم به تبلور روشن و نماد قدرت سیاسی تبدیل شده بود.

سرسختی و مقاومت جسورانه مبارزان در مقابل این بیدادگاه به موج نوینی از حمایت در خارج از زندان پا داد. زندانیان با کمک و کلا و تلاش شبانه روزی فعالین جنبش چپ در خارج از زندان موفق شده بودند دیوار ایزولاسیون را بشکنند و از درون انفرادی شرایطشان را به جهانیان بشناسانند و سیاست کشتار انقلابیون چپ در جمهوری فدرال آلمان را تا حد زیادی افشا کنند.

۴ دسامبر ۱۹۷۴ ژان پل سارتر در زندان اشتامه‌ایم اشتوتگارت به دیدار با پدر رفت و در اطلاعیهای که تحت نام «مرگ آرام آندره‌آس بادر» اولین بار در روزنامه لیبراسیون (فرانسه) به چاپ رسید نوشت: «با پدر فکر می‌کرد که من آمده‌ام از او و رفقایش به خاطر اعمالشان دفاع کنم. ولی من به عنوان یک انسان چپ که با همه گروه‌های چپ گرایی که در خطرند همدردی می‌کنم آمده‌ام. و این برخوردی است که به نظر من باید عمومیت پیدا کند...» سارتر از بند مرگ و تاثیرات سکوت بر با پدر می‌گوید:

«...صدا برای جسم و برای هشیاری انسان ضروری است. انسان به فضایی در اطرافش نیاز دارد... اصواتی که اسمشان را سکوت می‌گذاریم — ولی صدای گذر یک تراموا، عابری در خیابان، هشدار آژیرها به درون ما هجوم می‌آورند و ما را به سیره‌ای انسانی مرتبط می‌کنند، حضوری انسانی را رقم می‌زنند...»

«این خلاء ارتباط با دیگران از طریق صدا مشکلاتی جدی ایجاد می‌کند — مشکل گردش خون در بدن، و مشکلات هشیاری...»
«با پدر قربانی چنین شکنجه‌ای است، صحبت کردنش کاملاً مناسب است،

ولی هر از گاهی مکث می‌کند، انگار که رشته کلام از دستش خارج شده است. وسط جمله سرش را میان دو دستش می‌گیرد و دو دقیقه بعد دوباره شروع می‌کند....

«بر اثر اعتصاب غذا لاغر شده، پزشکان زندان به زور به خوردش می‌دهند ولی ۱۵ کیلو لاغر شده.... هیچ ارتباطی بین بادی که من دیدم و یک مرد سالم وجود ندارد....»

«بادر هنوز خیلی خوب مقاومت می‌کند. ضعیف شده و مسلما بیمار است ولی هشیاری اش را از دست نداده. دیگران در اغما هستند...»
سارتر در این اطلاعیه از همکاری کمیته دفاع از زندانیان آلمان در فرانسه و هلند و انگلستان گفت. در ژانویه ۱۹۷۵ «کمیته بین المللی برای دفاع از زندانیان سیاسی در اروپای غربی» اعلام موجودیت کرد.

بخشی از جنگ روانی

اولریکه در جلسه دادگاهی که به جرم فراری دادن بادر محاکمه‌اش می‌کرد دادگاه را یک مانور تاکتیکی و بخشی از جنگ روانی سازمان امنیت، دفتر دادستانی و پلیس فدرال خواند و اعلام کرد که راف در این دادگاه شرکت نخواهد کرد. متن سخنان اولریکه مفصل بود. از ضرورت نابودکردن نظام سلطه امپریالیسم گفت. از ضرورت نابودی صورتبندی‌های نظامی دولت. از انحصاری که قدرت سیاسی بر قهر



طرحی از مدافعین زندانیان سیاسی که همدستی پلیس و پزشکان زندان را به تصویر می‌کشد

اعمال می‌کند. از انترناسیونالیسم پرولتری گفت و از بین المللی بودن و از طولانی بودن روند انقلاب. اولریکه گفت: انقلاب به «چند خیزش مردمی» خلاصه نمی‌شود و «بر خلاف تصور احزاب و گروه‌های رویزیونیست (یا صحیح‌تر بر خلاف ادعایشان چرا که از قدرت تصور بی بهره اند) مسئله به

گرفتن کنترل دولتی خلاصه نمی‌شود.» او مسالمت جویی و قانونی گرایی رویزیونیست‌ها را محکوم کرد و در نقد کسانی که معتقدند مردم به اندازه کافی (برای انقلاب) پیشرو نیستند گفت در قاموس آن‌ها «سیاه پوستان، بیسوادان، برده‌ها، مردم تحت استعمار، قربانیان شکنجه، تحت سلطگان، گرسنگان و آنان که تحت استعمار و امپریالیسم رنج می‌کشند به اندازه کافی پیشرو نیستند که مثل انسان کنترل سازماندهی خود را به دست بگیرند.... این استدلال کسانی است که نگرانی اصلی‌شان موقعیت خودشان در قدرت است، کسانی که می‌خواهند به مردم حکومت کنند و نه آن‌هایی که می‌خواهند مردم را رها کنند و به مبارزات آزادیبخشان یاری رسانند.» اولریکه به مقولهٔ چریک متروپل پرداخت و به عملیات آزادی بادر. گفت این عملیات «تمام عناصری را که برای یک استراتژی مبارزهٔ مسلحانه علیه امپریالیسم نیاز است دارا بود. یک زندانی را از چنگال دولت رها کرد.... حاصل کار گروهی بود که برای به عمل درآوردنش خود را در یک هسته سیاسی نظامی سازمان دادند. آن‌ها برای آزادی یک انقلابی، کادری که وجودش برای سازماندهی چریک متروپل ضروری بود و هست عمل کردند....» از نظر اولریکه این عملیات نمونه بود چرا که در مبارزه با امپریالیسم قبل از هر چیز باید زندانیان را آزاد کرد. زندان نهادی است که علیه همه استعمار شدگان و ستمدیدگان به کار می‌آید.... ولی باید آن‌ها را از «اسارت در بیگانگی کامل و مطلق‌شان و از خود بیگانگی‌شان، از فاجعهٔ وجودی و سیاسی مردم در یوغ امپریالیسم، جامعه مصرفی و رسانه‌ها، و از کنترل اجتماعی ساختارهای طبقهٔ حاکمه که به بازار و دولت وابسته‌شان می‌کند، نیز رها کرد.» اولریکه از روند خودشناسی در زندان می‌گوید، از کشف تاثیرات «جدایی زندگی حرفه‌ای از زندگی خصوصی، جدایی بین کار روشنفکری و کار یدی....» از لنین علیه کائوتسکی نقل می‌کند تا بگوید انقلاب همیشه با عدهٔ کمی آغاز می‌شود. از له دوان در رابطهٔ دیالکتیکی بین استواری در اصول و انعطاف در عمل نقل می‌کند. به مارکس و ماریگلا رجوع می‌دهد. ساختار تشکیلاتی و رهبری ضد اتوریتهٔ چریک شهری را توضیح می‌دهد. جنگ روانی دولت علیه بادر و گروه به طور کلی بخش مهمی از نوشته را تشکیل می‌دهد. تصمیم راف بر شروع اعتصاب غذای سوم را اعلام می‌کند و به دولت هشدار می‌دهد که اگر این بار هم سعی کنند آب را از بادر دریغ کنند و در صورتی که بلایی

به سر بادر بیاید همه زندانیان به اعتصاب غذای خشک دست خواهند زد. می شود با همه نظرات اولریکه موافق نبود، ولی نمی شود قدرت فکری زنی را که بیش از دو سال را در حبس انفرادی و بند سکوت گذرانده اما کماکان چنین منسجم و عمیق می نویسد، تحسین نکرد. و همین قدرت بود که امپریالیسم آلمان را رسوا کرد.

اول زنان را بکشید

«هرکس زندگی اش را دوست دارد، بهتر است اول به زنان شلیک کند. من به تجربه دیده ام که زنان تروریست شخصیت هایی به مراتب قوی تر دارند و از قدرت و انرژی بیشتری برخوردارند. نمونه های بسیاری بوده که مردان قبل از تیراندازی لحظه ای تامل کرده اند ولی زنان فوراً شلیک می کنند. این در میان تروریست ها یک پدیده عمومی است.» — کریستیان لوخته*، مدیر شبکه جمع آوری اطلاعات ضدخرابکاری آلمان.



اولریکه در زندان

موج دوم جنبش زنان در آلمان که با پرتاب گوجه فرنگی آغاز شده بود، علیرغم شوری که ایجاد کرده بود و ابتکاراتی که در زمینه تمرین خودمختاری در زمینه های مختلف به کار برده بود تا مدت ها محدود می شد به فعالین زنی که گرایش چپ داشتند. ولی به تدریج مبارزه برای قانونی کردن سقط جنین به شعاری متحد کننده برای گرایشات مختلف و اقشار وسیع تر زنان تبدیل شد. سقط جنین در آلمان غربی (طبق پارگراف ۲۱۸ قانون) در هر شرایطی قَدغن بود، و مجازات زندان داشت. با وجود این هر ساله تعداد زیادی (در برخی آمارها یک میلیون) زن یا در شرایط غیربهداشتی و غیرقانونی و یا در صورت امکان مالی با سفر به

هلند و انگلستان به بارداری ناخواسته پایان می‌دادند.

روز دوم ژوئن ۱۹۷۱ موجی طوفانی آلمان را فرا گرفت. هفته نامه پر فروش اشترن به ابتکار آلیس شوارتزر* عکس ۳۷۴ زن را که به انجام سقط جنینی قانونی اعتراف کرده بودند منتشر کرد و قانون محافظه کارانه ضد سقط جنین را زیر سوال برد. پاسخ مردم باور نکردنی بود. در مدت بسیار کوتاهی بیش از ۹۰۰۰۰ امضا و ۳۰۰۰ نامه به وزیر دادگستری آلمان فدرال فرستاده شد که خواهان حذف پارگراف ۲۱۸ بود. در یک ماه و نیمی که از چاپ مقاله گذشته بود ۲۳۴۵ زن علنا به انجام سقط جنین اعتراف کردند، نزدیک به صد هزار زن و مرد همبستگی خود را به نمایش گذاشتند، بیش از سیصد پزشک با به خطر انداختن جواز کارشان اعتراف کردند که به زنان برای انجام سقط غیرقانونی کمک کرده اند. شعار «شکم من مال خودم است» محور بسیج طیف وسیعی از زنان آلمان در یک جنبش وسیع توده‌ای برای حق کنترل بر بدنشان شد: تظاهرات، اشغال ادارات ذینفع، کارگاه‌های آموزشی... این درک که «مشکلات من فقط شخصی نیستند، اجتماعی اند» داشت همگانی می‌شد. در سال ۱۹۷۶ و در یک پروسه قانونی پر از فراز و نشیب که سه سال به طول انجامید سقط جنین در شرایطی بسیار محدود (مشکلات جدی پزشکی، اخلاقی، جنایی و اجتماعی) در سه ماه اول حاملگی امکان پذیر شد ولی قانون، حق کنترل زنان بر بدن خود را به رسمیت نشناخت.^{۶۸}

در سال ۱۹۷۶ یک تحقیق مجله اشپیگل حاکی از آن بود که بیست میلیون زن آلمان غربی (بیش از نیمی از زنان کشور) خود را فمینیست می‌دانند و بیست هزار نفر در درگیر فعالیت سیاسی هستند. و این فعالیت سیاسی از حمله به مسابقات ملکه زیبایی تا شرکت در دادگاه‌هایی مرتبط با قانونی کردن سقط جنین تا کارزارهای دستمزد برای کار خانگی ادامه داشت. جنبش زنان از برج عاج دانشجویان و آکادمیسین‌ها به میان مردم می‌آمد. پروژه‌های مختلف و آلترناتیوی که برای پاسخ به نیازهای زنان شکل می‌گرفتند برای زنان «آشیا‌های مقاومت» به حساب می‌آمدند و خودمختاری زنان را به عمل می‌گذاشتند. این فعالیت‌های گوناگون و چند بعدی به رشد یک قلمرو آلترناتیو فرهنگی فمینیستی امکان داد. پروژه‌های نگارش و نشر زنانه. انتشارات ویژه زنان تاسیس شدند و با

ایجاد یک فضای انتشاراتی برای زنان نشریات متنوع و متفاوت زنان به شکل انفجاری رشد کرد.

وقتی تعدادی بسیار زیادی از زنان خود را فمینیست می‌دانند، به این معنی است که تفکر فمینیستی به خانه‌های میلیون‌ها آلمانی وارد شده و مردان را تحت فشار قرار داده است. و صدای اعتراضات مردان و از جمله مردان چپ در نشریات مختلف انعکاسی پررنگ داشت. ولی تمرکز این اعتراض در مرکز ارتجاع حاکم بود.

برای دولت آلمان ترور افراد، خشونت انقلابی، نافرمانی مدنی، انتقاد به نظم حاکم، تفکر رادیکال و جنبش‌های خودجوش از پایین همه در هم ادغام شدند و به عنوان یک کل، یک دشمن داخلی ظاهر شدند. دشمنی که دولت آلمان غربی علیه آن جنگ اعلام کرد. و سرکوب دولتی با شدت و ضعف، متوجه همه بود.



«ما سقط جنین کرده‌ایم»

نظام حاکمیت محافظه کار آلمان غربی که تا همین اواخر با شعار «بچه، آشپزخانه، کلیسا» حکم می‌راند، با جمعیت وسیعی از زنان روبرو شده بود که می‌خواستند باروری خود را کنترل کنند، می‌نوشتند، برای دفاع از مبارزین ویتنام به خیابان می‌آمدند، بانک می‌زدند، بمب می‌گذاشتند، گروگان می‌گرفتند... این کارها با ایده‌های کهن هم خوانی نداشت و انواع تئوری‌های ارتجاعی برای تفسیر و تحلیل از این پدیده از زیر خاک بیرون می‌آمد. وقتی سوزانه آلبرشت که جوان و زیبا بود و از خانواده‌ای مرفه، برای گروگان گرفتن پدرخوانده‌اش به خانه پدربزرگش رفت، تیترو روزنامه‌ها رنگ مردسالاری به خود گرفت: «امروزه دختران بر صحنه تروریسم آلمان حکم می‌رانند» و «جرم شناسان از انگیزه نزع طلبی زنانه در حیرتند» (اشپیگل) روزنامه‌ها نگران بودند که چرا عمل دختران «با تصویر سنتی از جنس لطیف، جنس زیبایی و نور و خوبی

خوانایی ندارد... دنیا به آخر رسیده، زنانگی دیگر در جوانی هم زیبا و پاک و شاعرانه نیست...

در آلمان سال ۱۹۷۸ که زنان کمی کمتر از ۵۰ درصد جمعیت جوان را تشکیل می‌دادند، طبق آمار دولتی نسبت زنان به مردان در گروه‌های مسلح آلمان ۳ به ۲ بود و در حالی که در سال‌های ۱۹۷۰ فقط ۳۵ درصد دانشجویان زن بودند، اغلب زنان چریک تحصیلات دانشگاهی داشتند. ولی فقط تعداد زنان نبود که مسئولین را بهت زده کرده بود. تقسیم کار در راف برایشان غیر قابل درک بود. مدیر بخش هامبورگ سازمان جاسوسی



آلمان با تعجب گفته بود «زنان فقط نقش کمکی، خبرچین، و خبرگیر ندارند بلکه نیروی رزمی هم هستند» و اگر این هم به اندازه کافی عجیب نیست، یکی از گزارشات دولتی با تعجب تاکید کرده بود «زنان و مردان به نسبت تعدادشان در گروه‌ها به یک اندازه شانس رهبر شدن دارند.»^{۶۹} فروپاشی سلطه بی چون و چرای مردان به حساب هرج و مرج و فروپاشی منطق گذاشته می‌شد. حتی تا اواسط سال‌های ۷۰ کتاب‌هایی منتشر می‌شدند که زنان انقلابی را بیمار روانی می‌خواندند. (همان شبه - علم ارتجاعی و کهنه‌ای که هیتلر با استفاده از آن میلیون‌ها نفر را به کوره‌ها فرستاد، برای تحلیل و تفسیر شرکت زنان در مبارزه به کار گرفته می‌شد.) محافل حاکم با استناد به کتاب‌هایی شبه علمی

گروه زورای سرخ،
شاخهٔ زنان «سلول‌های
انقلابی» (یکی از
گروه‌های مسلح آلمان)
بودند که در دفاع از حق
سقط جنین بمب‌گذاری
می‌کردند.

که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیست نوشته شده بودند و تک همسری و خانه نشینی را طبیعت زنان می‌دانستند و به دنبال دلایل «علمی» برای توجیه پدیده‌ای که با آن روبرو بودند می‌گشتند: «شاید تقصیر قرص ضد حاملگی باشد؟» ولی حتی تئوری‌هایی که «هیستری» زنان ناباور را «توضیح» می‌دهد کارکرد نداشت. ماینهوف، انسلین و بسیاری دیگر از زنان گروه مادر بودند. عده‌ای «تاثیر نامقدس نوعی از فمینیسم» را مقصر می‌دانستند: «ایده‌رهایی باعث شده زنان به رقابت با مردان بیردازند و

اسلحه را به عنوان نماد قضیب از آن خود کنند.»

تنها چیزی که در مغز متحجرشان نمی‌گنجید این بود که زنان شاید به همان دلایل مردان به مبارزه روی می‌آورند و اسلحه به دست می‌گیرند و شاید زنان به دلیل فوق‌استثمار و ستم جنسی توامانی که در جامعه مردسالار متحمل می‌شوند وقتی به میدان می‌آیند با عزم بیشتری مبارزه می‌کنند....

البته راف با فمینیسم قرابتی نداشت. ماینهوف که در ابتدا به موقعیت زنان در جامعه حساسیت نشان می‌داد و تأثیرش بر موج دوم فمینیسم آلمان جای تردید ندارد، در نامه‌های درونی زندان مواضعی ضد فمینیستی اتخاذ کرد. این موضع‌گیری‌ها جدا از مواضع عمومی غالب بر جنبش چپ و از جمله بر سازمان‌های چریکی در سطح جهان نبود. به علاوه دنباله روی از فرهنگ غالب در جنبش ضد اتوریته در دهه شصت و مشخصاً فرهنگ حاکم بر جوانان دارالتادیب مسلمان در چرخش نظری اولریکه تأثیر گذاشت. زبانی که راف (و اولریکه) اتخاذ کرد، زبان قشری بود که رافی‌ها خود را بیشتر به آن نزدیک می‌دیدند. فحاشی در این قشر متداول بود و فحاشی معمولاً مهر تفکر غالب را بر خود دارد. اگر در پلمیک‌های سیاسی مخالفین آشغال و ... خوانده می‌شدند، در محاوره و نامه‌های خصوصی زنان (به تحقیر) به آلت جنسی‌شان تنزل داده می‌شدند. در نوشته‌ای داخلی که بوی انتقاد از خود نیز دارد، ماینهوف فمینیسم برابری طلب را با همین زبان نقد می‌کند و آن را «شووینیسم کس»^{۷۰} می‌نامد. سکتاریسم راف که جهان را سیاه و سفید می‌دید به این معنی که اگر جنبشی حامی جنگ چریکی نباشد ارتجاعی است نیز به این تفکر ضد جنبش زنان کمک کرد.

بادها تغییر جهت می‌دهند

جهان دستخوش تغییر بود. نیروهای سرمایه‌داری درون حزب کمونیست چین که از مدت‌ها پیش خود را برای دستیابی به قدرت سیاسی و نابودی نظام سوسیالیستی آماده می‌کردند بعد از مرگ مائو تسه دون در سال ۱۹۷۶ علیه انقلابیون کودتا کرده و قدرت را به دست گرفتند و به واسازی دستاوردهای انقلاب پرداختند. به علت نبود رهبری برای توضیح آن چه

در چین روی داده بود، انقلابیون جوانی که از انقلاب فرهنگی چین الهام می‌گرفتند چراغ راهنمای خود را از دست دادند. برخی به دنبال بورژوازی چین که اتحاد با امپریالیسم غرب را موعظه می‌کردند روان شدند. بسیاری روحیه باختند. دولت شوروی که از سیاست «گذار مسالمت آمیز» به سیاست تهاجمی و جنگ طلبی با غرب روی آورده بود، دست اندرکار تطمیع و به کارگیری جنبش‌های آزادیبخش و مبارزات مختلف در جهت منافع خود شد. مبارزه مردم ویتنام که قدرت لایزال مردم متحد و مسلح در برابر بزرگترین دشمنان را به نمایش می‌گذاشت و الهام بخش انقلابیون سراسر دنیا بود، با شکست آمریکا وارد فاز دیگری شد. دولتی که به قدرت رسید به یکی از اقمار شوروی تبدیل شد و دیگر آن نیروی الهام بخشی که قلب جوانان سراسر جهان را به تیش و می‌داشت نبود. انقلاب در چند جبهه از ارتجاع شکست خورده بود. تشکل‌های طرفدار مائو در آلمان که بخش مهمی از انقلابیون سال‌های ۱۹۷۰ را در خود جای داده بودند قاصر از درک آن چه در چین گذشته بود، برخی ذره ذره و برخی به ناگهان از بین رفتند.

راف که رهبران و کادرهای اصلی‌اش در زندان بودند نیز دستخوش تغییر بود. زندان هدف و مرکز مبارزه شده بود. هدف از عملیات نظامی که به شکل گروگان‌گیری و ترور انجام می‌شد یا برای مبادله گروگان‌ها با زندانیان راف بود و یا برای مجازات کسانی که در سرکوب و قتل انقلابیون نقش مستقیم داشتند. عملیات دیگر محتوای سیاسی قبلی را نداشت. این موقعیت جدید زمینه‌گردش به راست گروه به ویژه در سیاست بین‌المللی بود. اگر راف قبلاً از شوروی به عنوان طاعون (هر چند طاعونی کم خطرتر از آمریکا) یاد می‌کرد، حالا بیش از پیش به بلوک شرق نزدیک می‌شد.

همه این‌ها نشان از پایان یک دوره تاریخی داشت. خیزشی که در دو دهه شصت و هفتاد تغییرات عظیمی در سراسر جهان به وجود آورده بود، بسیاری از جوانب محافظه کارانه فرهنگی را در اروپا روبیده بود و معیارهای مدرن‌تر و مترقی‌تری در روابط انسانی به جا گذاشته بود، زمینه‌های تفکر را گسترده کرده بود، زنان را به وسعتی بی سابقه به میدان زندگی آورده بود، در ویتنام امکان پیروزی بر دشمنی عظیم را به اثبات رسانده بود، در چین درک بشر از تضادهای سوسیالیسم و چگونگی پیشروی به سوی

قتل اولریکه

روز نهم ماه مه ۱۹۷۶، دولت اعلام کرد که اولریکه ماینهوف خودکشی کرده است. مقامات گفتند که اولریکه به خاطر اختلاف با رفقاییش و به ویژه بادر خودکشی کرده است. ولی همه چیز نشان از جنایت پلیس داشت.

وکلایش ادعای دادستانی را رد کردند. یکی از وکلایش میسائیل اوبرویندر* نوشت که «چهارشنبه [۴ روز قبل] با خانم ماینهوف صحبت کردم و هیچ نشانی از عدم علاقه به آنچه می گذشت ندیدم، بر عکس، ما یک بحث جانانه داشتیم که طی آن خانم ماینهوف دیدگاه گروه را برای من توضیح داد.» او اضافه کرد که بر خلاف ادعای دادستانی، رابطه ماینهوف و بادر به هیچ وجه سرد نبود و این



دروغ محض است. آکسل آزولا مقامات را مسئول مرگ وی دانست و گفت «خودکشی موضوعیت ندارد. اینجا فقط با پیگرد کننده و پیگرد شونده مواجهیم.» اتو شیلی یکی دیگر از وکلایش به این که نگذاشتند پزشکان مورد اعتماد خواهر ماینهوف در کالبد شکافی شرکت کنند اعتراض داشت و می گفت که این عجله برای سرهم بندی کردن کالبد شکافی مشکوک است.

وکلائی مدافع فراخوان تحقیقات مستقل را دادند و در ۱۶ جولای ۱۹۷۶ یک کمیته تحقیق بین المللی متشکل از چند پزشک، خبرنگار، وکیل، یک جامعه شناس و یک دین شناس... از کشورهای مختلف اروپا در مورد مرگ ماینهوف تشکیل شد.

پزشکان کمیته تحقیق اعلام کردند که مرگ اولریکه با خفگی بر اثر دار زدن مطابقت ندارد.^{۷۱} علائم ناراحت کننده دیگری نیز بر بدن اولریکه

مشاهده می‌شد. به نظر می‌رسید اولریکه وحشیانه مورد تجاوز قرار گرفته و به قتل رسیده بود.

ولی شواهد به قتل رسیدن اولریکه به علائم پزشکی محدود نمی‌شد. حوله‌ای که اولریکه با آن به دار آویخته شده بود با باقی حوله‌های اشتباهی متفاوت بود. هیچکدام از حوله‌ها و میله‌های زندان توان تحمل ۵۰ کیلو وزن اولریکه را نداشتند. گزارش مقامات مختلف زندان و پلیس در مورد مکان و حتی وجود صندلی‌ای که اولریکه به روی آن دار زده شده بود به شدت متناقض بود.

به علاوه وسایل مهمی از سلول اولریکه مفقود شده بود. پتویی که اسم پدر بر آن دوخته شده بود و اولریکه همیشه از آن استفاده می‌کرد هیچ‌گاه پیدا نشد. اتاق اولریکه به شدت و به طور غیر عادی به هم ریخته بود، کتاب‌هایش وسط سلول پرت شده بود و مهمتر از همه مدارکی که اولریکه برای دفاعیاتش آماده می‌کرد و هیچ‌گاه از خود دورشان نمی‌کرد مفقود شده بود.

وقتی کرواسان به همراه خواهر و دخترخوانده اولریکه مطابق حق قانونی‌شان برای بازدید از سلول و جمع کردن وسایل اولریکه رفتند، مقامات زندان ۵ ساعت آن‌ها را منتظر گذاشتند تا خودشان دوباره سلول را بازرسی کنند. دو روز بعد از مرگ اولریکه تمام دیوارها و میله‌های پنجره تمیز و رنگ شده بود. کاری که باعث از بین رفتن بسیاری از مدارک برای تحقیق در چگونگی مرگ شده بود. در مورد کالبد شکافی نیز همین عجله مشکوک به چشم می‌خورد.

کمیسیون مستقل نتیجه گرفت که «کلیت تضادهای پزشکی و قانونی، واقعیات و شواهدی که ما آشکار و اثبات کردیم نشان می‌دهد که امکان ندارد خودکشی، دلیل مرگ ماینهوف باشد.»

یک سال قبل، در ماه مه ۱۹۷۵، رئیس پلیس سیاسی آلمان در کنفرانسی اظهار کرد که «با نبود ایدئولوگ‌های جدیدی با کیفیت اولریکه ماینهوف، می‌توان مانع ادامه کاری پدیده ترور شد.» قتل ماینهوف از طرف پلیس بخشی از استراتژی مبارزه با راف بود. خودکشی جلوه دادن این قتل، تلاشی بود زبانونه برای بی اعتبار کردن مبارزین.

در بحث و تبادل نظر و جدلهایی که بین زندانیان جریان داشت، گاهی

اختلافات حاد می‌شد. و دوره‌ای بود که اختلاف بین انسلین و اولریکه شدید بود. دولت با استناد به برخی نامه‌های پراکنده و بدون تاریخ می‌خواست این اختلافات را دلیل خودکشی اولریکه معرفی کند. ولی علاوه بر شواهد فیزیکی، شواهدی دیگری نیز حاکی از آن بود که این اختلافات (که مسلماً به خاطر فشارهای شدید زندان شکل اغراق آمیزی پیدا کرده بود) حل شده بود، اولریکه از روحیه بالایی برخوردار بود و رابطه خوبی با رفقاییش داشت. از جمله نامه‌هایی بود که یان کارل راسپه علنی کرد:



تصاویری از تشییع جنازه اولریکه

یکی «قطعه‌ای در مورد ساختار» که از اهمیت رهبری و نقش بادر و قدرت اراده به عنوان نیروی محرک روند انقلابی می‌گوید و دیگری دو نامه به هانا کرابه یکی دیگر از هم‌زمان اسیرش. در این نامه‌ها که نشان از روحیه بالای نویسنده‌اش دارد، اولریکه می‌کوشد هانا را در مقابل توطئه‌های پلیس سیاسی مسلح کند.



اولریکه یک روز قبل از این که جسدش در سلول پیدا شود در دادگاه گفته بود: «یکی

از تاکتیک‌های پلیس در جنگ‌های ضد شورش علیه جنگ چریکی این است که رهبران را از بین ببرند.» و زندانیان نیز متفق القول بودند که مرگ اولریکه اعدام یک انقلابی بر بستر یک تقابل نظامی است.

در جنبش انقلابی و مترقی کسی افسانه خودکشی را باور نکرد. در نامه سرگشاده‌ای که بسیاری از روشنفکران مترقی از جمله سیمون دوبووار و ژان

پل سارتر آن را امضا کرده بودند، قتل ماینهوف با کثیف‌ترین جنایات دوران نازی‌ها مقایسه شده بود.

انقلابیون اروپا خشمگین بودند. در پاریس دفتر دو کمپانی فولاد آلمانی بمب گذاری شد. به مرکز فرهنگی آلمان در تولوز و دفتر شرکت بنز در شهر نیم حمله شد. در ایتالیا بمب‌های آتش زا به آکادمی آلمان و دفتر لوفت هانزا (شرکت هواپیمایی آلمان غربی) در رم پرتاب شد. دفتر کنسولگری

آلمان غربی در ونیز هم مورد حمله قرار گرفت. کنسولگری آلمان غربی در کپنهاگ دانمارک هم با بمب آتش زا منفجر شد.

در آلمان مقابل ایستگاه رادیویی نیروهای نظامی آمریکا و یک مرکز خرید در مونیخ بمب‌هایی در نیمه شب منفجر شد و یک کوکتل مولوتف هم به داخل دادگاه استان ووپرتال پرتاب شد. هزاران نفر غمگین و خشمگین در سراسر کشور به خیابان‌ها آمدند. زندانیان سیاسی و اجتماعی در زندان تگل برلین، و سی و شش نفر از زنان زندان هسن، سه روز اعتصاب غذا کردند.

نبردهای خیابانی در فرانکفورت به

حدی شدید بود که سخنگوی پلیس آن را «خشن‌ترین واقعه بعد از جنگ دوم در این شهر» خواند. در این تظاهرات که به فراخوان چپ اشیونتی و تحت شعار «اولریکه ماینهوف مرد - زنده‌ها را نجات دهیم» صدها زن و مرد خشمگین به خیابان آمدند. پنجره‌های دفتر آمریکن اکسپرس و خانه فرهنگ آمریکا شکسته شد. تظاهرکنندگان در مرکز شهر سنگر به پا کردند تا در مقابل ماشین‌های آب پاش پلیس، با کوکتل مولوتف از خود دفاع کنند.

روز ۱۵ ماه مه، هفت هزار نفر در تشییع جنازه اولریکه در برلین غربی شرکت کردند. بسیاری صورت‌هاشان را پوشانده بودند و کلاه بر سر داشتند تا



«بادر، گودرون و یان کارل را در اشتهامه‌ییم کشتند»

توسط پلیس شناسایی نشوند. اریک فرید*، شاعر چپ گرا و یکی از مبارزین مقاومت ضد نازی تلگرافی به مراسم فرستاد و او را «بزرگترین شخصیت زن آلمان پس از رزا لوکزامبورگ» خواند. سوگواران بعد از پایان مراسم به راهپیمایی‌هایی که در مرکز شهر برلین و مقابل دادگاه جریان داشت پیوستند. همان روز بمب‌هایی در هام (راین شمالی-وستفاليا)، رم، سویل و زوریخ منفجر شد. سه روز بعد، تظاهرات دیگری در برلین با شرکت هشت هزار نفر برگزار شد که طی آن تعدادی پلیس زخمی شدند. بمب‌گذاری‌ها در فرانسه ادامه داشت و ماشین‌هایی که شماره آلمان داشتند و دفاتر روزنامه‌های دست راستی مورد حمله قرار گرفت.

روز دوم ژوئن، «سلول‌های انقلابی» به مقر فرماندهی ارتش آمریکا و کلوب افسران آمریکا در فرانکفورت بمب انداختند. همان روز، درست خارج شهر، دو کامیون پر ارتش در پایگاه هوایی آمریکا منفجر شد. نشریات چپ سراسر اروپا به تجلیل از اولریکه پرداختند. قتل اولریکه لکه‌نگی شد بر پیشانی پلیس و دولت آلمان.

اولریکه ماینهوف در اسارت نیز یارانش را به مقاومت می‌خواند و می‌گفت «اگر جنگیدن هویت تو باشد... ما را نمی‌توانند تحت ستم قرار دهند، تا زمانی که از فکر کردن و جنگیدن باز نایستیم.» او تا آخرین نفس و در بدترین شرایط هم از مبارزه از فکر کردن و از نوشتن دست بر نداشت. نوزدهم مارس ۱۹۷۶ یعنی تنها دو ماه قبل از مرگش خطاب به هانا کرابه چنین نوشت: «... باید بتوانیم تجربه‌های مان را به یکدیگر منتقل کنیم. شرط این کار، فهم کلکتیو به مثابه یک فرایند است. فرایندی که حبس کردن افراد در سلول‌های استبدادی را بر نمی‌تابد. فهم کلکتیو به مثابه یک فرایند به معنی مبارزه متحدانه علیه سیستم است. سیستمی که کاملا واقعی است و به هیچ وجه چیزی تخیلی نیست.»

۱۸ اکتبر ۱۹۷۷ مقامات دولت آلمان اعلام کردند که جسد آندره‌آس بادر، گودرون انسلین و یان کارل راسپه و پیکر زخمی ایرمگارد مولر* هم در زندان پیدا شده است. پلیس کوشید این قتل‌ها را هم خودکشی جلوه دهد. ولی شواهد باز هم نشان از قتل داشت. در شرایطی که همه ملاقاتی‌ها بازرسی بدنی می‌شدند و زندانیان تقریبا هیچ گاه با وکلایشان تنها نبودند بادر و راسپه با اسلحه گرم به قتل رسیده بودند. بادر از پشت گردن تیر

خورده بود. نحوهٔ به دار آویخته شدن انسلین بسیار به قتل اولریکه شبیه بود. مولر که زنده مانده بود چندین زخم چاقو بر قفسهٔ سینه داشت.

بعد از گذشت سه دهه....



سال ۱۹۹۵ - یک گروه لژیون فراخوان گردهم آیی در یادبود اولریکه ماینهوف می دهد

آلمان - پاییز ۲۰۰۸: در خیابان‌ها هر روز به تعداد بی خانمان‌ها اضافه می‌شود. هر روز عصبانیت بیشتری در چهره کارگران خسته، بیکارانی که از صبح تا شب بی نتیجه این در و آن در زده اند، کارکنان و کارمندان اخراجی مستاصل، زنان و مهاجران کرد و ترک و آفریقایی و افغانی که به سوی مشقت خانه‌ها و کار سیاه روانند، به چشم می‌زند. پشت کیوسک روزنامه فروشی‌ها، تیتروهای درشت خبر از ورشکستگی بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ در گوشه و کنار دنیا می‌دهد. روی صفحه روشن نمایشگرها نوسان شدید شاخص سهام در بورس‌های اروپا و آمریکا نمایان

است. کتابفروشی‌ها «سرمایه» مارکس را که دوباره پر فروش شده پشت ویتترین می‌گذارند. بحران و ریاضت کشی به واژه‌های رایج در کلام روزمره مردم تبدیل می‌شود. و بی اعتمادی نسبت به نظام «جاودانه» سرمایه‌داری و دمکراسی بورژوازی به شکل فریادهای «اعتراض» در هوا می‌پیچد. تا «مقاومت» چقدر فاصله است؟ در گوشه‌ای کارگران یک موسسه تبلیغاتی دارند پوسترهایی به دیوار می‌چسبانند و بیلبوردهایی را بالا می‌برند که بر آن نام بادر و ماینهوف به چشم می‌خورد. چیزی شبیه به پوستر تحت تعقیب‌های دهه ۱۹۷۰. این پوستر فیلم «عقد بادر - ماینهوف» است: پاسخ فرهنگی بورژوازی به احتمال بروز یک چرخش سیاسی رادیکال در ذهن نسل جوان. تدبیری پیشگیرانه در برابر پتانسیل انتشار ایده انقلاب اجتماعی که ضرورتاً و نهایتاً قهرآمیز خواهد بود. راهی برای بازنویسی و تحریف تاریخ و محروم

کردن نیروهای تازه نفس معترض از دستاوردها و درس‌های مبارزات انقلابی گذشته. در این روزهای تیره و تار بحران، نشانه‌های سازماندهی و مبارزه در صفوف پایینی‌های جامعه آشکار می‌شود. زوزه‌های «مرگ کمونیسم» از طنین می‌افتد. این بار پرچم سرخ را چه کسانی با دیدی روشن، برنامه‌ای پیروزمند و با جرات و اعتماد به نفس به اهتزاز در خواهند آورد؟

منابع

The Red Army Faction: A Documentary History
Volume 1, PROJECTILES for the PEOPLE – J. Smith and André
Moncourt, Kersplebedeb Publishing and Distribution, 2009
کتاب بالا ماخذ تمامی نوشته‌های علنی راف است.

Ulrike Meinhof and West German Terrorism, Language, Violence,
and Identity - Sarah Colvin, Camden House, 2009
کتاب بالا ماخذ تمامی نامه‌های اینفو و مقالات اولریکه قبل از راف است

A Brief History Of The Red Army Faction; *Arm the Spirit*, 1992

Protest Movements in 1960s West Germany, A Social History of
Dissent and Democracy - Nick Thomas, University of Nottingham,
Berg, 2003

German Cummunities in the 60s, 70s, and 80s; Fellowship for
International Community; *ICWiki*

The Spirit of '68: Rebellion in Western Europe and North America,
1956 -1976 - Gerd-Rainer Horn; Oxford University Press, 2007

From the New Left to the Far Left – West Germany and the United
States 1967-1971 – Nik. Brandal; *Project Outline*

Imprisonment and Excessive Femininity: Reading Meinhof's Brain -
Dr Amanda Third, Centre for Cultural Research University of Western
Sydney

Book essay written by Michael Duerr on Uta G. Poiger, Jazz, Rock,
and Rebels: Cold War Politics and American Culture in a Divided
Germany, UC Santa Barbara, Winter 2004

“Leave Your Men at Home:” Autonomy in the West German Women’s Movement, 1968-1978 - Bailee Maru Erickson, Simon Fraser University, 2008

Bringing the War Home, The Weather Underground, the Red Army Faction, and Revolutionary Violence in the Sixties and Seventies - Jeremy Varon, UNIVERSITY OF CALIFORNIA PRESS, 2004

Maoism in the Developed World - Rober J. Alexander, Praeger, 2001

The German Women’s Movement and Ours - Renny Harrigan, *Jump Cut*, no. 27, July 1982

Palestine: A History of Occupation and Resistance, *Revolution #52*, June 25, 2006 (revcom.us)

Comments on Anja Röhl’s Revelations - André Moncourt and J. Smith, May 26, 2010

GHDT, <http://germanhistorydocs.ghi-dc.org>

Wikipedia...

بیراههٔ چریکی، پ. بکر، جهانی برای فتح، ۴ / ۱۳۶۴

نقد «تروریسم» به روایت شوروی‌ها، دم گرفتن با نغمه‌های دولت بورژوازی، پ. ب.، جهانی برای فتح، ۱۱ / ۱۳۶۷

توضیحات

۱ ۱۰ مارس ۱۹۵۲ یادداشتی از نیروهای شوروی در شرق به نیروهای اشغالگر بخش غربی (فرانسه، انگلستان و آمریکا) فرستاده شد که به «یادداشت استالین» معروف است. در این یادداشت استالین پیشنهاد متارکهٔ «ابر قدرت‌ها» و اتحاد مناطق اشغالی آلمان را داده بود به این شرط که نیروهای اشغالگر بخش غربی موافقت کنند آلمان یک کشور بی طرف باقی بماند و تسلیح نشود. این پیشنهاد شوروی توسط غرب رد شد و آلمان به شکل دو کشور باقی ماند.

۲ آمارهای تلفات جنگ دوم دقیق نیست ولی منابع مختلف کم و بیش هم نظرنند مثلاً در کتاب Deutschland im Wandel نوشتهٔ Michael Hubert (۱۹۹۸) در آلمان ۴/۵ میلیون نظامی و بین یک تا ۲/۵ میلیون غیر نظامی کشته شدند. جمعیت یهودیان آلمان قبل از جنگ کمی بیش از نیم میلیون نفر بود. بیش از ۱۲۰ هزار نفرشان در اردوگاه‌ها جان باختند و نزدیک به ۲۴۰ هزار یهودی از آلمان گریختند. بیشتر کسانی که در اردوگاه‌های نازی جان باختند هیتلر از اهالی لهستان (قریب به ۳ میلیون نفر) و شوروی (قریب به ۲ میلیون نفر) بودند.

۳ احزاب کمونیست اروپا مدت‌ها بود که دیگر رویای انقلاب را در سر نمی‌پروراندند. به طور مثال

حزب کمونیست ایتالیا که به هنگام خاتمه جنگ از قدرت و نفوذ مردمی زیادی برخوردار بود، فرمان خلع سلاح مردم را داد و تصمیم به شرکت در انتخابات حکومتی گرفت. صحنه‌های ابتدایی و پایانی فیلم ۱۹۰۰ ساخته برناردو برتولوچی، با تبحری شاعرانه این خیانت را به تصویر می‌کشد.

۴ Trümmerfrauen

۵ در این سال‌ها زنان آلمان به وسعت در تولید نقش داشتند. چه در زمان جنگ و به هنگامی که مردان به جبهه روان شدند و چه در دوره بازسازی بعد از جنگ که تعدادشان به دلیل تلفات عظیم ناشی از جنگ چند میلیون (به گفته‌ای ۷ میلیون) بیش از مردان بود. این زنان پیشقراولان تغییر بودند چرا که عملاً و از لحاظ عینی تابوهای غالب در مورد توانایی‌های زنان را زیر سوال بردند و به نقشی که جامعه محافظه کار آلمان برای زنان قائل بود ضربه زدند. از سال ۱۹۵۰ دولت دموکرات مسیحی به شدت به تبلیغ خانواده‌های پر جمعیت به عنوان سنگ بنای آلمان پرداخت. پدر را رئیس خانواده دانستند و حتی برخی از عبارات نازی‌ها تکرار می‌شد که: خانواده اساس سازمان اجتماعی زندگی است و فضای زندگی‌اش مقدس است. «زن، به عنوان همسر "یاور مرد" ساخته شده، و باید از مرد که اتوریتیه پدر در خانواده است اطاعت کند... وظیفه زن به مثابه مادر تکثیر نژاد بشر است و به عنوان دوشیزه ناموس شخصی انسانیت است». تحمیل این سیاست‌ها، به پائین آمدن شرکت زنان شوهردار در محیط کار در دهه ۱۹۵۰ انجامید.

۶ بخشی از کارگران آلمان مهاجرانی بودند که از لهستان و سایر کشورهای شرق فرار کرده بودند و هر چند با وجود تخصص به کار نزدیک بردگی مشغول بودند ولی از نظر سیاسی بسیار ضد کمونیست و راست بودند. بعد از موج اول مهاجرت که بخشی از جا به جایی‌های بعد از جنگ در اروپا بود، کارگران مهاجر جنوب اروپا برای کار به سوی آلمان روان شدند. این بخش اغلب تحت تاثیر سیاست‌های انقلابی و بسیار رادیکال بودند و حتی قبل از ورود توسط دولت آلمان بازجویی می‌شدند و گاهی «دردرساز» تشخیص داده شده و اخراج می‌شدند. طبقه کارگر آلمان در عین این که شدیداً استثمار می‌شد، بسیار ناهمگون بود.

۷ Modell Deutschland

۸ قانون اساسی سال ۱۹۴۹

۹ حزب کمونیست آلمان (KDP-Kommunistische Partei Deutschlands) مدت‌ها بود که سیاست انقلابی را رها کرده بود. تاکید یک جانبه‌اش بر بازسازی کشور و ایجاد یک «جبهه مترقی میهن پرستان» در مقابله با اشغالگران غربی که یک نتیجه‌اش کنار رفتن مبارزه طبقاتی و انقلاب در گفتمان حزب بود، باعث شده بود حزب پایه‌های خود را در میان کارگران از دست بدهد و با فعالین رادیکال خود دچار مشکل باشد. با وجود این، رابطه حزب با حزب سوسیالیست آلمان (شرقی) و مبارزاتش علیه تسلیحات اتمی و اشغال گران غربی، باعث شده بود دولت آلمان از وجود این حزب احساس راحتی نکند.

محاکمه حزب در نوامبر سال ۱۹۵۴ آغاز شد. یک سال و نیم بعد، در ماه اوت ۱۹۵۶ حزب غیرقانونی اعلام شد.

سرکوب ک.پ.د فقط عریان ترین نماد روند سرکوب قانونی بود. در دوم اوت ۱۹۵۴ دیوان عالی رای داد که سازماندهی و تبلیغ تظاهرات، جلسات و اعتصابات را نیز می‌توان خیانت تلقی کرد. چند ماه بعد، دیوان عالی فدرال حکم داد که «قانون آزادی اعتصاب هیچ عملی را که در حین اعتصاب، از قطع کار فراتر رود و منافی را که توسط قانون حفاظت شده به خطر اندازد، در بر نمی‌گیرد.» هزاران نفر به جرم خیانت به دادگاه کشیده شدند، صدها نفر به زندان افتادند و بسیاری کار خود

را از دست دادند. دستگیرشدگان به اعضا حزب محدود نمی‌شدند، خانواده‌هایشان، اعضا گروه‌های منسوب به حزب، و هر کسی که به کمونیست بودنش مظنون بودند مورد حمله قرار گرفتند و ساختاری اطلاعاتی برای تعقیب و مراقبت این افراد و سازمان‌ها ایجاد شد.

^{۱۰} از این میان می‌توان حمایت آلمان غربی از حکومت آپارتاید در آفریقای جنوبی، حمایت از دیکتاتوری فاشیستی سالازار در پرتغال و سرکوب مبارزات ملی در موزامبیک، آنگولا و کنگو، حمایت از اسرائیل و رژیم دست‌نشانده ویتنام جنوبی را نام برد. باید در نظر داشت که نقش این گونه کمک‌های اقتصادی که تحت نام «کمک برای توسعه» انجام می‌شد و علاوه بر سرمایه‌گذاری شامل صدور اسلحه نیز می‌شد، اساساً گسترش دامنه نفوذ سرمایه‌امپریالیستی و ادغام مستعمرات نوین در نظم جهانی بعد از جنگ دوم بود. این حمایت‌ها علاوه بر فروش اسلحه و سرمایه‌گذاری اقتصادی و کمک به تکنولوژی هسته‌ای، هر از گاهی شامل دخالت سربازان و مزدوران آلمانی و از جمله متخصصین اس‌اس هم می‌شد. (آلمان تا پایان دهه ۱۹۵۰ به بزرگترین صادرکننده اسلحه بعد از ایالات متحده تبدیل شد).

Bundeswehr ^{۱۱}

Anti-Atomtod-Ausschuss ^{۱۲}

anti-atom-bewegung ^{۱۳}

CSU – Christlich-Soziale Union in Bayern ^{۱۴}

^{۱۵} بعد از غیرقانونی شدن حزب کمونیست نیز، کمونیست‌ها از طریق سازمان‌های مختلف در این مبارزات شرکت می‌کردند.

Außerparlamentarische Opposition, APO ^{۱۶}

^{۱۷} شورش جوانان آلمان در عکس‌العمل به جو خفقان آور فرهنگی از سال‌های ۱۹۵۰ آغاز شد. بخش‌هایی از نوجوانان طبقه کارگر که به هالبشتارکه (Halbstarke) (اوباش/ به در نخور/ پهلوان پنبه) معروف شدند. از نظر عموم این شورش‌ها بدون جهت و بی‌معنی بود. هر چند هالبشتارکه اغلب به مردان جوان اطلاق می‌شد ولی در سال‌های ۵۰ تعداد دخترانی که به این دار و دسته‌ها می‌پیوستند مرتباً زیاد می‌شد. روابط جنسی، بسیاری از محدودیت‌های غالب را زیر پا گذاشته بود. موسیقی جاز و راک اندرول (که موسیقی سیاهان بود) هم نوع دیگری از رابطه جنسی را تبلیغ می‌کرد و نقش سکسوالیته در آن قوی‌تری بود. فرهنگ اخلاقی و نژادی آلمان مورد تهدید قرار گرفته بود. جوانان از الگوی زن منفعل و تسلیم و مرد مودب فاصله می‌گرفتند. هنجارهای جنسی زیر سوال می‌رفت و جوانان به موسیقی نژاد دیگری گوش می‌دادند.

^{۱۸} فدراسیون دانشجویان سوسیالیست آلمان (Sozialistischer Deutscher Studentenbund) در سال ۱۹۴۶ به عنوان بخش جوانان اس.پ.د تشکیل شد ولی بعداً در سال ۱۹۶۱ به علت مخالفت با سیاست‌های راست از حزب اخراج شد و این راه را برای رشد رادیکالیسم در اس.د.اس باز کرد. در اواخر دهه ۱۹۶۰ اس.د.اس بزرگترین فدراسیون چپ دانشجویی و مهمترین بخش آپو بود. اس.د.اس در سال ۱۹۷۰ منحل شد.

Christlich Demokratisches Union Deutschlands – CDU ^{۱۹}

^{۲۰} به پیشنهاد دبیر اول حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان شرقی و خروشچف (رهبر اتحاد شوروی بعد از مرگ استالین) در ماه اوت ۱۹۶۱ مرز دو آلمان بسته و ساختمان دیوار (ابتدا به شکل سیم خاردار) آغاز شد. نزدیک به سی سال بعد، در سال ۱۹۸۹، در آستانه فروپاشی شرق، ممنوعیت

عبور برداشته شد و دیوار «فرو ریخت». در سال ۱۹۹۰ دو آلمان در کشور واحد «جمهوری فدرال آلمان» متحد شدند.

^{۲۱} یهودی ستیزی مختص جریان راست و محافظه کار و نئونازی در آلمان نبود. عدم مبارزه آگاهانه با تفکرات ستمگرانه نظیر مردسالاری و یهودی ستیزی یکی از مشخصه‌های برخی گروه‌های چریکی این دوره بود که به خصوص در آلمان، کمتر از ۳۰ سال بعد از حکومت هیتلر نمی‌توان از آن بی توجه گذشت. در نتیجه این جهالت مخالفت با اسرائیل با یهودی ستیزی مخلوط می‌شد. یک شکل بروز تاسف بار این مسئله حمله به گورستان یهودیان از طرف برخی از عناصر این گرایش (که بعداً در گروه دوم ژوئن متشکل شدند) در عکس العمل به جنگ شش روزه بود.

^{۲۲} هر چند دوچکه بعد از این سوء قصد زنده ماند، ولی دیگر قادر نبود نقش سابقش را ایفا کند و ۱۲ سال بعد، در نتیجه عوارض ناشی از جراحات در گذشت.

^{۲۳} از جمله نویسندگان گروه می‌توان دوچکه، بهمین نیرومند، هانس ماگنوس انزبرگ (Hans Magnus Enzensberger)، پیتر شنایدر (Peter Schneider) و گاستون سالواتوره (Gaston Salvatore) را نام برد.

^{۲۴} دو نفر دیگر یکی توروالد پرول (Thorwald Proll) بود و دیگری هورست زونلین (Horst Söhnlein) بود. هیچ کدام از این دو به راف نپیوستند.

^{۲۵} انسلین در یک مصاحبه رادیویی گفت «همانطور که بارها تکرار کرده ایم ما به اشتباه بودن عمل پی بردیم ولی ... این مسئله به دولت و دادگاه ربطی ندارد و ما باید این مسئله را با هم فکran خود مطرح کنیم.»

^{۲۶} رشد اقتصادی بعد از جنگ فقط مختص آلمان نبود. در بسیاری از کشورهای امپریالیستی با اتکا به این رشد اقتصادی و سودهای کلانی که از مجرای کشورهای تحت سلطه به مراکز غربی سرازیر می‌شد طبقه بورژوازی این امکان را به دست آورد تا «دولت رفاه» را پایه گذاری کند به این معنی که امکانات رفاهی و خدمات گوناگون اجتماعی را برای بخش‌های گسترده‌ای از جامعه تامین کند و یک طبقه متوسط نسبتاً پایدار و مرفه شکل دهد.

Gastarbeiter ^{۲۷}

^{۲۸} اس.پ.د حزب سوسیال دمکرات آلمان که در آستانه جنگ اول جهانی از انقلاب دست کشید و سیاست دفاع از سرزمین پدری را به پیش گرفت. لنین مقالات متعددی در این زمینه نوشته که از آن جمله است «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد». بخش انقلابی این حزب به رهبری رزا لوکزامبورگ قیام اسپارتاکیست‌ها را سازمان دادند.

^{۲۹} در سال‌های شصت و در مقابله با شورش جوانان، اتحادیه وابسته به احزاب کمونیست و سوسیال دمکرات در سایر کشورهای اروپا هم کم و بیش همین نقش را بازی می‌کردند.

^{۳۰} به طور کلی اتحادیه‌های کارگری آلمان بعد از جنگ دوم نقش محافظه کارانه تر و مرتجعانه تری نسبت به اتحادیه‌های کارگری در کشورهای نظیر فرانسه و ایتالیا بازی کردند.

Südwestfunk ^{۳۱}

^{۳۲} بامبوله قرار بود ۲۴ ژوئیه ۱۹۷۰ از تلویزیون پخش شود ولی با زیرزمینی شدن ماینهوف پخش آن لغو شد.

^{۳۳} گروه‌هایی که در کشورهای مختلف اروپا دست به مبارزه مسلحانه زدند، هر چند در تبلیغات

رسانه‌ای همگی با یک چوب زده می‌شدند ولی چه از نظر طبقاتی و چه از نظر گرایش‌های سیاسی و پایه مادی متفاوت بودند. مثلاً بریگاد سرخ در ایتالیا بسیار کارگری‌تر بود و به نقش آگاهی و کار در میان توده‌ها اهمیت بیشتری می‌داد و موضع‌گیری محکم‌تری علیه سرمایه‌داری دولتی شوروی داشت.

۳۴ **roaming hash rebels** یکی از اولین جریان‌های بودند که مبارزه (شبه) مسلحانه را به تجربه گذاشتند. آن‌ها شاخه‌ای از فرهنگ‌الترناتیو و ضدفرهنگ بودند و در اطراف کمون ۱ می‌گشتند. در برلین غربی بمب‌های آتش‌زا می‌گذاشتند و بانک می‌زدند. این جوانان اغلب در مجامعی گشت می‌زدند که آنارشیزم و مواد مخدر رایج بود و از میان‌شان جمعی شکل گرفت که به شوخی اسم خودشان را «کمیته مرکزی یاغیان حشیشی» گذاشته بودند. بومی باثومان در خاطراتش می‌گوید «پایه‌تئوری‌کمان مائو بود و مقاله "درباره ذهنیت دسته‌های یاغیان سرگردان" مائو و چوته اولین کادرهای ارتش سرخ را از این یاغیان تربیت کردند. ما هم این نمونه را دنبال کردیم. تبلیغاتمان را طوری جهت دادیم که "دوپرها" (موادی‌ها) که هنوز بخشا غیرسیاسی بودند را به موقعیت خودشان آگاه کنیم. ما کار توده‌ای می‌کردیم.» یاغیان حشیشی به نام‌های مختلف عملیات می‌کردند ولی کم‌کم به نام «توپاماروهای برلین غربی» شناخته شدند. علیرغم محبوبیت عظیم مائو در میان جوانان در این دوره به طوری کلی، نوع فعالیت و حتی اسمی که این گروه به آن شناخته شد نشان‌دهنده درک سطحی از مائو و نزدیکی ذهنی بیشتر به جریان‌های خرده‌بورژوازی دهقانی (هر چند انقلابی) آمریکای لاتین بود. این جریان به ضدیت با روشنفکران افتاد، به گفته بومی باثومان «ستمگری‌شان به زنان مطلق بود» و هیچ استراتژی خاصی هم نداشت. با فروپاشی آپو بسیاری از رهبران یاغیان دستگیر شدند و یا ول کردند. بقیه در یک جریان چریکی که به یادبود مرگ بنو اونه زورگ «جنبش دوم ژوئن» نام گرفت متشکل شدند.

۳۵ هر چند اتحاد تشکیلاتی انجام نشد ولی رابطه تا مدت‌ها ادامه داشت. برخی افراد با هر دو گروه عملیات می‌کردند و برخی از شورشیان حشیشی به راف پیوستند. در سال‌های ۸۰ گروه «دوم ژوئن» علناً اعلام پیوست به راف کرد.

۳۶ هاینریش بول بامبوله را کلیدی برای فعالیت‌های بعدی ماینهوف می‌داند. چرا که کار با دختران فراری و خلاف‌کار ذهن ماینهوف (و بسیاری دیگر از فعالین راف) را به شرایط واقعی جامعه آلمان و آن چه در اعماق جامعه می‌گذرد باز کرده بود. همین بود که به جامعه آلمان اعلان جنگ دادند.

۳۷ **Kolummnismus**

۳۸ **Frankfurter Rundschau**

۳۹ تجربه آلمان نازی، فاشیسم و... بسیاری از روشنفکران اروپا را به فکر مطالعه دلایل به صف شدن مردم پشت یک نظم و قدرت ارتجاعی و اطاعت کورکورانه انداخت. اعضا مکتب فرانکفورت از جمله افرادی بودند که به این مسئله پرداختند. این تفکر در میان برخی گرایش‌های چپ نو و جنبش دانشجویی در اروپا قوی بود و اغلب هم به سمت (شرکت یا دفاع از) چریک شهری کشیده شدند.

۴۰ زخمی شدن کتابدار که لینکه نام داشت، باعث شد اولین عملیات گروه مورد انتقاد شدید قرار گیرد.

۴۱ این‌ها همه محلات محروم و مراکز بازپروری جوانان رانده از جامعه بودند. عده‌ای از رافی‌ها در میان این جوانان کار می‌کردند و برخی از این جوانان بعداً به راف پیوستند.

۴۲ از یک طرف مقایسه غیر علمی یک کشور صنعتی پیشرفته نظیر آلمان با کشورهای وسیعاً

دهقانی، با کوهستان‌ها و جنگل‌های غیر قابل دسترس و دولت‌های بی کفایت جهان سوم و از طرف دیگر این ایده که یک گروه کوچک چریک شهری می‌تواند «یک تنه» پلیس (و دولت) آلمان را وادار به کارهایی بکند که نمی‌خواهد نشان از ذهنی‌گرایی نویسندگان دارد.

^{۴۳} به هنگام سازماندهی عملیات فرار باذر، از آن‌جا که هیچ کدام از دست‌اندرکاران تجربه استفاده از اسلحه را نداشت، مردی را که قرار بود کهنه کار باشد برای این کار استخدام کردند. به هنگام عملیات، اتفاقاً همین مرد بود که هول شد و به کتابدار (که اسمش لینکه بود) شلیک کرد. تیر به کبد لینکه اصابت کرد ولی او را نکشت. بعداً اعلام کردند که نمی‌خواستند هیچ‌کس زخمی شود.

^{۴۴} بر اثر اشغال کرانه غربی و نوار غزه توسط اسرائیل در سال ۱۹۶۷ سیل پناهندگان فلسطینی به اردن سرازیر شده بود. در آن زمان اردن مرکز پناهنده‌های فلسطینی بود و از دو میلیون اندی جمعیت کشور نزدیک یک میلیون آن پناهندگان فلسطینی بودند. در سپتامبر ۱۹۷۰ ملک حسین پادشاه اردن کشتار عظیمی از فلسطینیان کرد (که نزدیک به ۲۰۰۰۰ فلسطینی به قتل رسیدند). این کشتار که به سپتامبر سیاه معروف شد بعداً نام یکی از گروه‌های چریکی فلسطینی شد. قبل از این حادثه، اردن مرکز مهم آموزش بسیاری از انقلابیون جهان بود. به علاوه جنبش فلسطین در آن زمان جنبشی کاملاً سکولار بود که بین ناسیونالیست‌های عرفات و چپ‌های جبهه جورج حبش و طرفداران شوروی به رهبری نایف حواتمه تقسیم می‌شد و مسلمانان در آن نقشی بسیار بسیار اندک داشتند.

^{۴۵} راف در طول موجودیتش از کشورهای خارجی بسیار به عنوان پشت‌جبهه استفاده کرد. در ابتدای امر (تا اواسط سال‌های ۷۰) این اتکا عمدتاً نه به دولت‌ها بلکه به سازمان‌های انقلابی مستقر در این کشورها بود. متعاقب شکست جنبش فلسطین به دست ارتش اردن (با حمایت اسرائیل) لبنان و یمن به پناهگاه‌های چریک‌ها تبدیل شدند. با تشدید فشار به روی چریک‌ها و فروکش جنبش انقلابی، راف که نتوانسته بود پایه‌ای برای خود در میان مردم آلمان دست و پا کند (و به قول مائو مثل ماهی در اقیانوس توده‌ها شنا کند) بیش از پیش به دولت‌هایی که در جدال بین غرب و شرق، طرف شرق را گرفته بودند تکیه کرد. راف از آلمان شرقی نیز کمک می‌گرفت ولی معلوم نیست این تماس از چه زمانی آغاز شد. علیرغم تضادهای اولریکه با شرق، راف همچون بسیاری از جریان‌های چریکی آن دوران، هیچ‌گاه به طور کامل از لحاظ نظری از کمونیسم روسی نبرید. به هر حال در اوایل سال‌های هفتاد همکاری با آلمان شرقی و اتکا به بلوک شرق به طور کلی در چپ رادیکال بسیار مذبوم بود. آلمان شرقی از همان ابتدا اجازه می‌داد چریک‌ها از طریق پروازهایی که در شرق تعویض داشت به اردن بروند. ولی حداقل در یک مورد (هانس یورگن باکر) پس از بازگشت از اردن به مدت بیست ساعت بازجویی شد. دولت آلمان شرقی خواهان اطلاعاتی در مورد فعالیت‌های زیرزمینی در آلمان غربی بود. بعداً فعالین دیگری نیز به همین ترتیب بازداشت و بازجویی شدند. باکر معتقد است که آلمان شرقی‌ها بسیار راجع به گروه می‌دانستند. بومن هم اعتراف کرده که قبل از آزادی اطلاعات بسیاری در مورد حداقل ۱۰۰ انقلابی به پلیس سیاسی آلمان شرقی داده است.

^{۴۶} به علاوه از مائو (به غلط) نقل می‌کرد که «مبارزه مسلحانه عالی‌ترین شکل مارکسیسم لنینیسم است». در صورتی که مائو گفته بود مبارزه مسلحانه عالی‌ترین شکل مبارزه است و همواره بر ضرورت حیاتی حاکمیت سیاست درست (مارکسیست لنینیستی) بر تفنگ گفته بود. راف با این تحریف (شاید حتی غیر عمدی) بیشتر تفکر خود یعنی تبدیل کردن عمل (مبارزه مسلحانه) به تئوری / سیاست را به نمایش می‌گذاشت. این تفکر نه تنها به بحث‌های سیاسی در میان گروه بعد از شروع (عملیات آزادی باذر) پایان داد (به گفته مونیکا ببریگ «وقتی مبارزه شروع شد دیگر

بحث تمام شد...»، بلکه به تدریج به تحلیل رفتن جوانب انقلابی خط راف و راست روی‌های بعدی منجر شد.

۴۷ جدا کردن مبارزه طبقاتی از مبارزه ضد امپریالیستی به خصوص در شرایط استقرار ارتش آمریکا و ناتو در آلمان (و قراردادهایی که در بالا ذکر آن رفت) راه برای تفکر نهایتاً ناسیونالیستی که دشمن اصلی مردم آلمان را امپریالیسم آمریکا و ناتو فرض می‌کرد، باز کرد — تفکر خطرناکی که بسیاری از جریان‌های چپ اروپا به آن آلوده بودند و در نتیجه شمشیرشان در برابر دولت بورژوازی کند می‌شد. این تفکر از دو جانب تقویت شد. یکی جریان‌های رویزیونیستی طرفدار شوروی و از جمله آلمان شرقی که از ابتدا تلاش می‌کردند (با شعار آلمان برای آلمانی‌ها) به احساسات ناسیونالیستی آلمان‌ها دامن بزنند و با آلمان غربی علیه آمریکا متحد شوند. دیگری سیاست «سه جهان» که از اوایل سال‌های ۷۰ توسط حزب کمونیست چین تبلیغ می‌شد و دشمن اصلی را دو ابر قدرت آمریکا و شوروی می‌دید و امپریالیست‌های اروپایی را «جهان دوم» و کم‌خطرتر می‌خواند. در نتیجه این خط که بسیاری از جوانان تحت تأثیرش بودند در اغلب کشورهای اروپا به جای پرچم بورژوازی خودی، پرچم آمریکا به آتش کشیده می‌شد.

۴۸ از دسامبر ۱۹۷۱ تا ژانویه ۱۹۷۲ در یک سلسله جلسه بین اعضای گروه بلوز (Blues) و توپماروهای برلین غربی، باغیان سرگردان حشیشی و ارتش سرخ منطقه رور (Rote Ruhr Armee) که برخی از فعالانشان نیز به راف پیوسته بودند، تصمیم گرفتند متحد شده و جنبش دوم ژوئن را تشکیل دهند.

۴۹ هاینریش بول از اعضا مترقی گروه ۴۷ و از مهمترین نویسندگان بعد از جنگ آلمان، مبارزه راف با دولت را جنگی نابرابر می‌دانست و آن را به جنگ شش نفر علیه ۶۰ میلیون تشبیه کرد. موضع گیری بول باعث شد که خود او آماج حملات رسانه‌های زرد قرار گیرد و مدافع جنایت و طرفدار تروریسم خوانده شود. سالیان سال او و خانواده‌اش مورد آزار و اذیت بسیار پلیس قرار داشتند. یک بار وقتی از مهمانش که از خارج شهر آمده بودند پذیرایی می‌کرد پلیس با مسلسل به خانه‌اش حمله کرد به این بهانه که اولریکه ماینهوف در محل است. و بول به مسئول پلیس گفت که اگر ماینهوف در خانه‌اش را بکوبد او را پناه خواهد داد به این شرط که هیچ اسلحه‌ای به خانه‌اش نیاورد.

۵۰ BKA- Bundeskriminalamt

۵۱ (Radikalenerlass (Anti-Radical Act

۵۲ Verfassungsschutz

۵۳ Gerard Braunthal, Political Service and Public Loyalty in West Germany: the 1972 decree against radicals and its consequences, Amherst: University of Massachusetts Press, 1990, ۳۶-۳۷.

۵۴ U.S. Army V Corps headquarters and the site of the National Security Agency in Frankfurt

۵۵ احزاب و گروه‌های طرفدار چین در مجموع به «گروه‌های پرولتری» و گاهی «گروه‌های-ک» (K-gruppen) معروف بودند. نظر می‌رسد حزب کمونیست چین کوشید این احزاب را با هم متحد کند ولی موفق نشد. نظری اجمالی به خط و نظرگاه برخی از این احزاب نشان می‌دهد که علیرغم تشابهات (مثبت و منفی) بسیار، اختلاف نظرانی هم از جمله در مورد چگونگی برخورد به دولت آلمان و ارتش ناتو در میانشان موجود بود. تعداد تشکلات بسیار بود و شناخته شده ترین و

پر عده تریشان عبارت بودند از

«ک.ب.و» *Kommunistischer Bund Westdeutschland* (اتحادیه کمونیستی آلمان غربی) در سال ۱۹۷۳ در برمن تشکیل شد. «ک.ب.و» با وجود این که از سایر گروه‌های مهم مائوئیست کم عده‌تر بود (در سال ۷۷، ۳۵۰۰ عضو و سه برابر همین عده هوادار داشت) ولی با شرکت فعالش در برخی مبارزات از جمله برای حق سقط جنین بسیار تاثیر گذار بود. بعد از مرگ مائو و دستگیری رهبری انقلاب فرهنگی رهبران این حزب عمدتاً جانب بورژوازی به قدرت رسیده در چین را گرفتند.

«ک.ب.د.آ.نو» حزب کمونیست آلمان / تشکیل ماقبل حزبی (*Kommunistische Partei Deutschlands / Aufbauorganisation*) این تشکل مائوئیستی در سال ۱۹۷۰ تاسیس شد و در سال ۱۹۷۱ «ک پ د» شد.

«ک.ب.د.م.ل» *KPD-ML* حزب کمونیست آلمان / مارکسیست لنینیست. حزب طرفدار مائو که در دسامبر ۱۹۶۸ تاسیس شد.

^{۵۶} مثلاً یک اطلاعیه منتشر شد مبنی بر این که در یک ساعت شلوغ در یک منطقه پر رفت و آمد اشتوتگارت سه بمب منفجر خواهد شد. راف در مقابل و برای رد تهمت‌ها اطلاعیه‌های خود را صادر میکرد ولی امکان پخشش قابل مقایسه با توانایی رسانه‌ای دولت نبود و در نتیجه در سطح چپ محدود می‌ماند.

^{۵۷} در سال ۱۹۷۸ کمیسیون حقوق بشر اروپا گزارش کرد که زندان و شرایط دادگاه باعث شده که گودرون انسلین، جان کارل رسپه و آندره‌آس بادر از خستگی و مشکل تمرکز رنج ببرند و توانایی بیان و تلفظ آن‌ها تحلیل رود، کارآیی جسمی و روحی‌شان تحلیل رود، و به ناستواری، تحلیل قدرت عکس العمل خودبخودی، برقرار کردن تماس و افسردگی دچار شوند.

^{۵۸} تاثیرات محرومیت حسی در سال‌های ۵۰ توسط پزشکان کانادایی و آمریکایی بررسی شده بود و یک پزشک آلمان غربی در بیمارستان دانشگاه هامبورگ به این تحقیق ادامه داده بود. نتایج آزمایش نشان می‌داد که محرومیت حسی بدون استثنا ایجاد ناآرامی می‌کند که از ترس شروع و به حملات وحشتزدگی می‌رسد. زندانی در ادامه قابلیت تمرکز را از دست می‌دهد، به مشکلات ادراکی، و از جمله توهم، دچار می‌شود، اختلالاتی مثل احساس گرسنگی شدید، درد در ناحیه سینه، عدم تعادل، مشکل خوابیدن، لرزش و حتی تشنج پیدا می‌کند.

^{۵۹} آریستید پرول یک سال بعد از آسایشگاه فرار کرد و به انگلستان گریخت. او تا به امروز به شدت از آن تجربه رنج می‌برد و هنوز در مواجهه با تاریکی، سکوت، دیوارهای سفید و... دچار اضطراب شدید می‌شود.

^{۶۰} دولت بالاخره نقشه شوم خود را عملی کرد و پس از مرگ اولریکه (و در جریان کالبد شکافی) مغز اولریکه را از بدنش خارج کرد تا مورد مطالعه قرار دهد. خانواده و دوستان اولریکه تا مدت‌ها از این جریان خبر نداشتند و بعداً هم سال‌ها طول کشید تا بتوانند مغز اولریکه را از چنگ دولت در بیاورند و با بدنش دفن کنند.

^{۶۱} با اشغال کرانه غربی رود اردن توسط اسرائیل (۱۹۶۷) و کشتار و بیرون راندن مردم فلسطین از خانه‌هاشان، صدها هزار نفر دیگر از مردم این خاک به کشورهای عربی منطقه و به ویژه اردن پناه بردند. کمپ‌های پناهندگان به مراکز مقاومت تبدیل شده بود. روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۰ ملک حسین پادشاه اردن، پس از اعلام حکومت نظامی، به نیروهایش دستور داد تا جنبش فلسطین را از اردن بیرون کند. صبح روز ۱۷ سپتامبر تانک‌های ارتش حسین کمپ‌های فلسطینی‌ها را محاصره

کردند. همه چیز و همه کس در این کمپ‌های فقیرانه پناهندگی به توپ بسته شد. نیروی هوایی با پرتاب ناپالم کمپ‌ها را به آتش می‌کشید. هر کس فرار می‌کرد در جا کشته می‌شد. فدائیان قهرمانانه یازده روز در مقابل این آتش نابرابر مقاومت کردند. ولی شکست ناگزیر بود. در این حمله ۵۰۰۰ فلسطینی جان باختند و ۲۰ هزار نفر زخمی شدند. این حمله ضربه‌ای جدی به پیکر مقاومت انقلابی و سکولار جنبش فلسطین بود و «سپتامبر سیاه» که الهام بخش نام یک گروه چریکی هم شد، برای همیشه به عنوان ننگی بر پیشانی ارتجاع عرب باقی ماند. با فشارهای دول عرب بر الفتخ بعد از چند سال فعالیت‌های گروه سپتامبر سیاه متوقف شد و از گروه اثری نماند.

info ۶۲

۶۳ **Socialistisches Patientenkollektiv** این گروه به شکل یک ترابی رادیکال در دانشگاه هایدلبرگ تحت رهبری یک روانکاو کار خود را شروع کرد که می‌کوشید سیاست‌های رادیکال را با روان درمانی تلفیق کند. شعارشان این بود «سیستم ما را بیمار کرده است: بیایید ضربه مرگ را به این سیستم مریض وارد کنیم». بعد از اخراج هوبرت از دانشگاه گروه به چند حمله مسلحانه دست زد. در سال ۷۱ با دستگیری و اسارت رهبر گروه و هشت نفر از اعضا، بقیه ول شدند و بعداً به راف پیوستند.

Lex Baader-Meinhof ۶۴

۶۵ از نامه‌های بریگیت مونهپات

۶۶ یکی از شاخه‌های مذهب کاتولیک که پدر انسلین هم در آن شاخه کشیش بود.

Groenewold ۶۷

۶۸ مبارزه زنان آلمان برای دستیابی به حق کنترل بارداری خود تا سال‌های ۱۹۹۰ ادامه داشت. بعد از اتحاد دو آلمان و از آن جا که در آلمان شرقی دسترسی به سقط جنین بسیار آسان‌تر بود، دولت آلمان متحد با این مشکل مواجه شد که زنان از برای دور زدن مقرراتی که سقط جنین را در بخش غربی محدود می‌کرد راهی درمانگاه‌های بخش شرقی می‌شدند.

۶۹ بادر نیز از این تفکرات در امان نبود و محققان دولتی می‌خواستند ثابت کنند او به اندازه کافی مرد نیست.

votzenchauvinismus ۷۰

۷۱ علائم مرگ در نتیجه دار زدن از جمله چشمان و زبان بیرون زده و کبودی صورت در اولریکه دیده نمی‌شد و انگار اولریکه قبل از این که به دار آویخته شود خفه شده بود. قسمت بالای ران به شدت کبود بود و بر باسن چپ وی خون مردگی مشاهده می‌شد. آزمایش شیمیایی از وجود اسپرم خبر می‌داد.

نام‌ها

آریستید پرول Aristide Proll وقتی که در برلین ساکن بود، در اعماق تجمعات «ضد فرهنگ» سیر می‌کرد. از همان زمان هم حاضر نشد به کمون ۱ بپیوندد و به همراه برخی از دوستانش یک کمون صد در صد زنانه تشکیل دادند که به نوعی نسخه زنانه شورشیان حشیشی بود و نامش را «خاله پلنگ سیاه‌های مبارز» گذاشتند. این کمون عمر زیادی نداشت. برادر آریستید پرول یکی از چهار آتش افروز فروشگاه‌های زنجیره‌ای بود که بر خلاف خواهرش خیلی زود مبارزه را رها کرد.

آکسل آزولا Axel Azzola وکیل زندانیان که بعد از مرگ ماینهوف گفت به دلیل این که جانش در خطر است از وکالت زندانیان دست بر می‌دارد

آلیس شوارتزر Alice Schwarzer

آندره‌آس بادر Andreas Bernd Baader (۱۹۷۷-۱۹۴۳)

آیشن هوف Eichenhof

ابرهارد ایتزنپلیتز Eberhard Itzenplitz

اُتو شیلی Otto Schily وکیل زندانیان راف. از سال ۱۹۹۴ تا ۹۸ وزیر کشور آلمان بود.

ارنست مندل Ernest Mandel از رهبران تروتسکیست بلژیکی

اریک فرید Erich Fried (۱۹۸۸ - ۱۹۲۱) شاعر مترقی اتریشی و از اعضا «گروه ۴۷»

اشپرینگر بنگاه نشر آکسل اشپرینگر Axel Springer در آلمان یک شرکت زنجیره‌ای بود که بسیاری از روزنامه‌های زرد از جمله Bild، Berliner Zeitung، و Berliner Morgenpost را منتشر می‌کرد. این نشریات کارزاری علیه دانشجویان مترقی که اسمشان را «گیج سر»، جاسوس آلمان شرقی و نیروی ضربت نظامی گذاشته بود راه انداخت و حتی خشونت گروه‌های شبه نظامی شهروندان عادی را علیه آنان تشویق می‌کرد. بازار بیش از ۷۰ درصد همه روزنامه‌های برلین غربی و بیش از ۳۰ درصد روزنامه‌های تمام کشور در دست اشپرینگر بود.

اشپونتی sponti خودبخودی یا خودجوش

اشتافل برگ Staffelberg

اشتامهایم Stammheim

اشتفان آوست Stefan Aust اشتفان آوست نیز بعدها کتابی پر از دروغ و تهمت به نام «عقدۀ بادر-ماینهوف» Das Baader-Meinhof Komplex نوشت که پایه

فیلمی به همین نام شد. آوست از سال ۱۹۹۴ تا سال ۲۰۰۸ سردبیر اشپیگل بود.

اولن هاور Ollenhauer

اولریکه ماری ماینهوف (Ulrike Marie Meinhof) (۱۹۳۴-۷۶)

اینگرید شوبرت Ingrid Schubert اینگرید یک پزشک رادیکال برلینی بود که به راف پیوست و در عملیات آزادی بادر شرکت داشت.

ایرمدارد مولر Irmgard Möller

ایرنه گئورگنز Irene Goergens یک دختر دبیرستانی دارالتادیبی بود که در جریان ساختن فیلم بامبوله با اولریکه آشنا شده و از طریق او به راف پیوسته بود. و در عملیات فرار بادر شرکت داشت.

بامبوله Bambule به آلمانی به معنای شورش

برنهارد براون Bernhard Braun

بریگیت مونهاپت Brigitte Mohnhaupt

بنو اونه زوج Benno Ohnesorg (۱۹۶۷ - ۱۹۴۰)

بومی بائومان Michael "Bommi" Baumann

پترا شلم Petra Schelm

پتر هومان Peter Homann

راینهارد اوپیتس Reinhard Opitz

رناته ریمک Renate Riemeck

رودی دوچکه Rudi Dutschke (۱۹۷۹ - ۱۹۴۰) دوچکه یکی از روشنفکران برجسته و از رهبران اس.د.اس و آپو بود. پناهنده‌ای از آلمان شرقی و از رهبران اصلی اس.د.اس

زیگرید رووگر Sigrid Rieger

زیگفرد هاگ Siegfried Haag

شوایبینگ Schwabing

فراکسیون ارتش سرخ Rote Armee Fraktion (راف)

فرانکفورتر آلگماینه (روزنامه) Frankfurter Allgemeine Zeitung

کریستیان لوخته Christian Lochte

کلاوس راینر رول Klaus Rainer Röhl

Klaus Croissant کلاوس کرواسان

Klaus Jürgen Langner کلاوس یورگن لانگنر

Konkret کنکرت

Knoblich کنوبلیش

Kieferngrund کیفردگروند

Georg von Rauch گئورگ فن رائوخ

Grünen Haus گرونن هاوس

Gerhard Müller گرهارد مولر

(۱۹۴۰-۱۹۷۷) Gudrun Ensslin گودرون انسلین

Günter von Drenkman گونتر فون درنکمان رئیس سوسیال دمکرات

دادگاه عالی برلین غربی

له دوان Le Duan در سال ۱۹۶۰ دبیر اول حزب کمونیست ویتنام شمالی بود بعد از مرگ هوشی مین (رهبر و بنیانگذار حزب) رهبری دولت را به عهده گرفت و تا مرگش در سال ۱۹۸۶ دبیر کل حزب و راس دولت بود.

مارینگلا (کارلوس) Carlos Marighella بنیان گذار اتحاد آزادیبخش ملی در برزیل و نویسنده جزوه «آموزش جنگ چریکی شهری» که در سال ۱۹۶۹ به دست پلیس برزیل کشته شد.

Margrit Schiller مارگریت شیلر

Märkisch (محلّه) مرکیش

Michael Oberwinder میشائیل اوبرویندر

واتز Watts اشاره به شورش وسیع سپاهان علیه خشونت پلیسی و تبعیض در سال ۱۹۶۵ در محله‌ای به همین نام در لوس آنجلس.

واگنباخ (کلاوس) Klaus Wagenbach ناشر و یکی از دوستان ماینهوف بود که بعداً نیز نوشته‌های او را به چاپ رساند.

ورنر شوتز Werner Schütz در زمان نخست وزیری آدناوئر Konrad

Adenauer وزیر فرهنگ در ایالت راین شمالی — وستفاليا بود

Werner Hoppe ورنر هوپه

Wittlich ویتلیخ

Hanna Krabbe هانا کرابه

هانریش بول (۱۹۱۷-۱۹۸۵) Heinrich Böll از اعضا «گروه ۴۷» و برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۷۲

هانس کریستیان اشتروبله Hans-Christian Ströbele

هانس یورگن کرال Hans-Jürgen Krahl

هایلیگنزه Heiligensee

هربرت مارکوزه Herbert Marcuse (ژوئیه ۱۸۹۸ — ژوئیه ۱۹۷۹) فیلسوف و جامعه شناس یهودی — آلمانی منتسب به مکتب فرانکفورت.

هلکه زاندر Helke Sander. هلکه از بنیان گذاران «شورای عمل برای رهایی زنان» (Aktionsrat zur Befreiung der Frau) بود که از مرکز برلین در کنفرانس شرکت کرده بود.

هورست هرولد Horst Herold

هورست مآلر Horst Mahler به هنگام فرار بادر وکیل او بود و در فراری دادنش دست داشت. از فعالین مبارزه مسلحانه بود و در ابتدای تاسیس همراه راف بود. ولی اختلافات نظری کم کم مشهود می شد. مآلر در زندان مقاله ای در رد چریک شهری نوشت و از راف اخراج شد.

هولگر ماینس Hoger Meins (۷۴-۱۹۴۱) دانشجوی سینما و عضو کمون ۱ (Kommune 1) که بعدا به راف پیوست. ماینس همان کسی بود که نقاب‌های کاغذی صورت شاه را برای تظاهرات ژوئن چاپ کرده بود.

یان کارل راسپه Jan-Carl Raspe (۱۹۷۷ - ۱۹۴۴) از بنیان گذاران کمون ۲ (Kommune 2) که در سال ۱۹۷۰ به راف پیوست.

یوزف اشتراوس Franz Josef Strauß از رهبران حزب سوسیال مسیحی